کتابخانة
لس شورای
اسلامی
۱۵

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۰۷۶
کتاب مجموعه متفرقات (۶۴ برگ)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۱۱
فارسی - عربی | نوع خط: | نوع جلد: | نوع کاغذ:
تزئینات و مشخصات:
ملاحظات:

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۰۷۶
کتاب مجموعه متفرقات (۶۴ برگ)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۹۱۱
فارسی - عربی | نوع خط: | نوع جلد: | نوع کاغذ:
تزئینات و مشخصات:
ملاحظات:

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هدیه ایست
از خدای تعالی بشود امتان تو که هیچ پیغمبر و امتی نیامده یا محمد هیچ بنده ای
[illegible]

15911
٢٠٧٠٧٦
٨٧٠١

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعا بی با موحت و کیفیت هلیه آنست
از خلایقم بسوی آسمان نوکر بهیج بیغیب و امت شامله یا محمد هیچ شک نیست
... و کسیر و لج و قلک که او کرده باشد

اغلی و نکتة احد
ا لرابع

مع كمل ب لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجاوا الى ركن وثيق
وقال الكاظم يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم و
متعلم وغثاء فنحن العلما وشيعتنا المتعلمون وساير
الناس غثاء وقال عم اغد عالما او متعلما او مستمعا
او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية
هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين
والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم وحشر معهم ع
صدق خبر انا لحوكلي اب ...
فهو فوق الناجي واما الباقون فهم الهالكون الوارد
فيهم في حديث افتراق الامة والباقي في النار فانهم
لاهوائهم عبيد رق ورسلهم شياطين الانس والجن
يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا يقولون
منكرا من القول وزورا ومما يدل على ان المدار على
محبة العام والحقيقة دون الشخص الجزئي بما هو هو
ان محبة من احب احدا لاعتقاده الخير فيه او ابغض
احدا لاعتقاده الشر فيه يوجر على حبه وبغضه
وان اخطا في اعتقاده ويدل على ذلك ما رواه في الكافي
باسناده عن ابي جعفر ع قال لو ان رجلا احب رجلا لله

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذه ایست

لا ثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من
اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على
بغضه اياه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة
وباسناده عنه ع اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى
قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله ويبغض اهل معصيته
ففيك خير والله يحبك وان كان يبغض اهل طاعة الله
ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء
مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله ع قال ان الرجل
ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وان
الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم
النار ولا يخفى ان الحب من جهة الطاعة والمعصية يرجع
الى محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي خصوصا
اذا علم ان الحب والبغض لمحبوبه ومبغوضه وانما سببه صفاته
واخلاقه ومن هنا يحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين
سيما الواقعين في عصر خفاء امام الحق الحجة لا لمنشا
صلى الله عليهم وان لم يعرفوا قدرهم وامامتهم كما يدل
عليه ما رواه في الكافي باسناده الصحيح عن زرارة عن
ابي عبد الله ع قال قلت اصلحك الله ارايت من صام

وصلى

وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب
فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي الاحتجاج
الطبرسي عن الحسن بن علي ع انه قال في كلام له فمن اخذ
بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد
علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار ودخل
الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان
نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين
هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام
انما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم
بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة
يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين
الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك
من حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك
بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه
الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف
حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا
مسلم ضعيف وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي ره عن
زرارة عن احدهما ع قال حق على الله ان يدخل
الضلال الجنة فقال زرارة كيف ذلك جعلت فداك

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هدیه ایست
از خدای تعالی بشو امتان تو که هیچ پیغمبر و امت را این نداده ای محمد هیچ بنده نباشد
که ... و کرسی و لوح و قلم گناه کرده باشد

قال یموت الناطق ولا ینطق الصامت فیموت المرء
بلیها فیعلمه الله الجنة اعلم ان الجمع بین انه العلما
ورثة الانبیاء و بین ما یری فیما یلیهم من العداوة
والبغضاء علم دو علم است علم ظاهر و علم باطن علم
ظاهر علم شریعت است و علم باطن علم حقیقت علم ظاهر
برای انست که بدان عمل نماید تا سعادت فضای علم طی
کی دنیوی مقصد اصلی از علم علم باطن است و بنی
و نوع انسان از برای تحصیل این علم مخلوق شده و بای
علم ان سایر مخلوقات ممتاز گردیده و این علم است که ان
ان تعبیر بحکمت بنماید قال الله تعالی ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا از این علم حقیقت اشیا هویدا
میگردد و خصوصا شناخت نفس خویش که سرمایه
تحصیل حقایق و معارف الهی است که اکثر ان معرفت
مبدا و معاد که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده
شده اند حاصل توان کرد و اصول این علم را در زمان
پیشین از انفاس انبیا علیهم السلام و از زبان کاهن
عصر فرا گرفته اند ما نبی تو مخدان و حی ثانی انیان
جهانیان را بدان رهنمائی نموده ● هر بوی که از شکوه
قرب نقل شنوی ● از دولت آن زلف چه سنبل شنوی ●

وانی حکمت

واین حکمت قدیما که نور روشن انبیاست غیر حکمت شعار فرست
که امروز میان متاخرین شایع است چرا که چیزی بهند
بان راه یافته است بجهت نقلان از لغتی بلغتی و بجهت تصرفات
فهمهای نا مهذب ایشان و چون افتاب حضرت خاتم
انبیا که در عرب تواری بود از مشرق قرش
طالع شد و زمین و زمان را با نوار هدایت تا ریکون
کرد اند بیاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت
و اهل بیت او که خاندان عصمت و طهارت و انوار
جنس انس و جن و ملائکه بتقرب الهی ممتاز اند رونق
و طراوتی بدیگر فت و مطالع علم و معرفت از تابش انوار
الطاف اثار ایشان نو و عالی تازه یافت آن
هر چمنی گلهای گونا گون شگفتانیدن گرفت و بر
هر شاخساری انداخت چمنی الوان باد هار
او رید هردم ازین باغ بری میرسد ● تازه تر از
تازه تری میرسد ● یعنی ازین کان است که طالش که پی
رفت حکمت خویش الزام تابعت آن حضرت و اهل بیت کرام
داشته بودند بو سیله پیروی سنن کرامی اثار شرع ظاهر
و باطن خویش را اقتفا و مقاربت سنن بینی محلی گردانیده
محل بدایع حکمت گشتند و از نعمی مبارک هر یک غرایب

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هدیه ایست
از خدای تعالی بشو امتان تو که هیچ پیغمبر و امت را این نداده ای محمد هیچ بنده نباشد
که ... و کرسی و لوح و قلم گناه کرده باشد

طالب این گنج در دنیا غریب است و از لذات این سرای
نصیبه چه دو حشی در ملکوت سیر میکند و با ارواح
انبیا و اولیای گذشته که طبیب دلخستگان و شمع ریشکانند
صحبت میدارد ● چنانکه گفتم غم با طبیبان ● درمان
نکردند مسکین غریبان ● یارب امان ده تا باز بیند ●
چشم محبان روی حبیبان و چون اکثر منسوبان بعلم
و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران جهل و هوا بیشمار
با این قوم که از اهل اخرت و اصحاب معرفت اند و با این
علم که ورای افهام است و برتر از ادراک محسوس برست
ایشانست بجهت ضدیت و تناکر جنسیت و تباین طرق
و تخالف سعت و ضیق دشمنی نموده نفی ایشان بسیار
میکنند و طعن بر عقاید ایشان و انکار بنمایند چه در حدیث
امده که الارواح جنود مجنده ما تعارف منها ایتلف
و ما تناکر منها اختلف و نیز وارد شده الناس اعداء
ما جهلوا انکی که ز شهر آشنا نیست ● داند که متاع
ما کجاست ● و این مباینت در حقیت و بطلان و منکر
جنسیت در متفرعات اعظم سببی بود از اسباب انکه

اکثر

اکثر این امت بعد از پیغمبر بلا تعیا خلافت بغیر حق کردند
و جانب اجانب متغلبه میل کردند و حضرت امیر المؤمنین
و سایر اهل بیت عم را فرو گذاشتند با آنکه قدر
ایشان را شناخته و فضل ایشان را دانسته بودند و
بطلان ان جماعت را پی برده چه اکثر ان جنس الجماعت بودند
و با ایشان در سلیقه و جبلت موافق و در اطوار و همه
مطابق و خصوصا محبت دنیا در دلها را اکثر مردم سرشته
شده که کسی است که از ان خالی باشد و تحصیل دنیا هر
متابعت ان قوم بس بود بعلاقه در سینه مطهر حضرت
امیر المؤمنین هم بود از علوم و حکم و معارف و اسرار
لجیشتی دل مقدس آن حضرت را از دنیا باخرت صرف کرده
که نه بود که در دنیا نیز با اهل جهان صحبت بداشت
چنانکه خود فرمود صحبوا الدنیا با بدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلی بیهوشان شراب دنیا چون با صاین کسی
انس تواند داشت یا بجانب او رغبت نمود چه ابنای
دنیا و ابنای اخرت ضد یکدیگر اند بغایت چنانکه دنیا و اخرت
و لعنة الله الجنس یمیل الی الجنس ● ذره کاندر همه ارض و سماست ●
جنس خود را همچو کاه و کهرباست ●

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذه هدیة
از خدا الیکم بنوع امتان تو که هیچ پیغمبر و امت ساملهٔ؟ یا محمد هیچ تا شد
که ... شو که ... و لوح و قلم گناه کرده باشد

علوم ظاهر شد لیکن جمله مردم را قابلیت فهم این علم
و توفیق این سعادت نیست و جمله کس شایسته این شرف
و سعادت نیست یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا حضرت
ائمه اهل معصومین بدارد و چون ... یکون صدق سینه
مخزون لا تعلمه مخزونا ذکر نبی ... در خطبات ... تو هم ان
نکتی ای این سخن دانم حضرت امام زین العابدین ع
میفرموده انی لاکتم من علمی جواهره الی اخرها قال و قد سبق
ذکره و نیز آن حضرت میفرموده لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان
لکفره و حضرت امیر المؤمنین اشاره بسینه مقدس خود کرده
فرمودند ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة بلی اصیب
لقنا غیر مامون علیه یستعمل آلة الدین فی الدنیا و یستظهر
بحجج الله علی خلقه و بنعمه علی عباده او منقادا لاهل الحق لا بصیرة
له فی احنائه ینقدح الشک فی قلبه باول عارض من شبهة
الا لا ذا و لا ذاک او منهوما باللذات سلس القیاد للشهوات
او مغری بالجمع و الادخار لیسا من رعاة الدین فی شیء اقرب
شبها بهما الانعام السائمة کذلک یموت العلم بموت حاملیه
اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة ظاهر مشهور او خائف
مغمور لئلا تبطل حجج الله و بیناته و این اولئک

و الله

و الله الاقلون عددا الاعظمون خطرا بهم یحفظ الله
حججه و بیناته حتی یودعوها نظراءهم و یزرعوها
فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقایق الامور
و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون
و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا
بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئک خلفاء
الله فی ارضه و الدعاة الی دینه آه آه شوقا الی
رؤیتهم سالکان این طریق غریبند در پای یقین
هرچه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند و همه
ایشان از حرف غیر پاک و سرشان در قلم هر
بی سر و پا خاک باشد اینکه دل ایشان از تنگی بیاره
توحید شان تنگ نگنجد نظم غلام همت آنم که زیر چرخ
کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است مردی
باید بلند همت مردی ز این جوی بود رسته خرید سودی
کو راه اندر آنکه این عالم خاک بر و این همت شنید کردی
و این چنین مردی بسیار بسیار عزیز و کم یاب است در هر عصری
اند و سه تجاوز نباشد باز گویم در جمله ده رده
کو سوی آب زندگی بو نماید کو این کو مرگ بنقد تمام نیست
سر دم اند چون تمام در بست

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذه هدیة
از خدا الیکم بنوع امتان تو که هیچ پیغمبر و امت ساملهٔ؟ یا محمد هیچ تا شد
که ... شو که ... و لوح و قلم گناه کرده باشد

چرا این همه را ... ناله علم باطنی توان شناخت نه ظاهر هر
ایشان این قوم را صلاحیت رهبری خلایق و خلق نیست
ایشان ملکهٔ این باب عاجزند و آنکه ایشان با فقدان صلاحیت
باین امر قایمند و در ظلمات غوایت و ضلالت هایمند
و غالب آنست که عوام بدیشان مهتدی میشوند و آن
ایشان بالعرض منتفع میگردند چنانکه حدیث ان الله
یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدین رفته و گاه باشد
که در میان ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت و صفای
سریرت متصف باشد و لیق رهبری عوام تواند کرد
و بدان ستاب و ما جور تواند بود دوم آنانکه علم باطن
دانند و بس و ایشان مانند ستاره اند که روشنائی او از
حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه رهبری نیاید
مگر کم چرا که بیش از تکلم خویش از آب برون نتوانند کشید
چه آنکه علم باطن بی علم ظاهر سعت احاطت نتواند داشت
و بکمال نتواند بود سیوم آنانند که هم علم ظاهر دانند
و هم علم باطن و مثل ایشان مثل آفتابست که عالمی را روشن
تواند داشت و ایشانند که سزاوار دو صفای و رهبری

خلایق اند

خلایق اند چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند
رسید و قطب وقت خویش تواند بود و ایشانند که چون
در صدد رهبری و پیشوایی در آیند محل طعن اهل ظاهر
میگردند و از ایشان اذیت ها میکشند و نزد دنیا ان کفر
و زندقه موسوم میشوند چرا که در این هنگام ایشان از ید
عامه جاه و عزتی دو دید حد و علمای دنیا که ابنای
دنیا اند نتوانند دید که دنیا که حقوق ایشانست با دیگری
باشد و ایشانند و سیله طعن با ایشان توانند شد و دست اوین
الجماعة را این امر تواند کرد ... شبه طایفه ان ... بست
با ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال
و کم دیدن چون عوام باین متشبهان ضال و حق
عجب ظاهر بطریق طاعنانست چرا که سخن بزرگان بعا
مشکل است و افعال و احوال این قوم که خود را باینها
میبندند بغایت قبیح و شنیع عیب ما نیست کز ما علیم
کو همی در میان چندین خس بوشیده هم ... از این خالی چند
میرسته ز ظلمات الفضلا می چند تا رفته ره صدق و صفا
کامی چند بد نام کننده نکونامی چند و اینکه چند نفضا
در اهل علم بیشتر پیدا شد از اهل سایر حرف و صنایع چند
وجه دارد از آنجمله آنکه علم غذای روح است چنانکه طعام

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذا بیانست
از خدا ایشم بشود امتان تو که هیچ بیغیب و امت ثنا مله یا محمد هیچ ...
که ... هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم گناه کرده باشد

ناریان منار بار انجاق بند نوریان نور بار از طالبند
اهل باطل باطلان را میکشند اهل حق از اهل حق هم سر خوشند
طیبات اند بهر طیبین الخبیثین الخبیثات این و جمیع
حال سایر اهل بیت و ذویکان شیعه صحیح ایشان که ن
بعضی از حقایق و حکم عارف در طایفه ان علوم و معارف
واقعند با اهل الفان و لکن از جمیع بسا بیت فطری و نکاه
حیلی باعث شده بر انکه از ان زبان باز تا امروز جواب
ابنای روزکار بتخصیص اهل عامه و درشاد که واشهد ان
دنیا و علمای عوام اند در جهت بیان جنانچه شیخ و شبیه ان است
که بعراضی اعراض پیوسته ملابس اعراض بکلی اکثر اعراضه
فریق و تفریق سازند علمای ربانی را انکار بکنند و عارفان
حقایق و حکم را انکو هیچ بنمایند چه علی حد شکل ان انبیا
انبیا و رسولان و لیای صفحه روزکار باشند که دست فهم هر کس
بلکه من ادراک ان نفرسید و بغیر الذین کا هو شد از ابنای
اخرت که جز متابعت شریعت و پیروی طریقت این راه را
سپرده بپای مردی رفیق توفیق جلد از ریاضتهای بیشمار

وعلوم

و بعلوم بسیار که حاصل کرده سکه تیز کام فطرت اند این میدان
توانند دعا نیند بکرین الحال الاهر اکران بی باشد جهاد بعید
جمع از علمای دنیا که بتوالی عوام در دماغ ایشان جا کرده
بسعده و بسا شد تیغ زبان طعن و تشنیع بر ایشان بکشند
و میکشند و علمای ربانیین را که کوی سبقت در میدان
دوران از اشباه و اقران خود بعنوان علم و عمل ربوده اند
بزندقه و عیب موسوم سکر دانیده و بکوداند که زبه عیوب
بطاهر عیب کویند جون کنند چون بغیر از عیب چیزی
دیکر پیش در جیب نیست و غرضشان انست که شاید
بدین وسیله در میان عامه سربلند و نمایان کردند
و سبب ظهور و شهرت ایشان شود که رکت
این اب شیرین و ابشور در حلایق سرود تا نفخ
صور و بالجمله علما سه طایفه اند یکی انکه علم
ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را
سوزند و دیکرانرا افروزند و این طایفه هست که ایشان
محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا فروشند
چرا که ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه اخرت را دانسته

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم انی اسئلک باسمائک یا مؤمن یا مهیمن یا عزیز خلصنا
من الطاعون والوباء یا الله یا الله یا الله الامان الامان
الامان یا خالق یا رازق یا دائم خلصنا من الطاعون
والوباء یا الله یا الله یا الله الامان الامان الامان یا جبار
یا غفار یا ستار خلصنا من الطاعون والوباء یا
الله یا الله یا الله الامان الامان الامان یا ذا النعمة
السابغة یا ذا الکرامة الظاهرة یا ذا الحجة البالغة
خلصنا من الطاعون والوباء یا الله یا الله یا الله
الامان الامان الامان یا ذا الجلال والاکرام یا عزیزا لا یضام
یا قیوما لا ینام خلصنا من الطاعون والوباء
یا الله یا الله یا الله الامان الامان الامان یا قائما
لا یزول یا عالما لا ینسی یا باقیا لا یفنی خلصنا
من الطاعون والوباء یا الله یا الله یا الله
الامان الامان الامان یا حیا لا یموت یا محسنا
لا یطعم یا غنیا لا یفتقر خلصنا من الطاعون

یا الله

یا الله یا الله یا الله الامان الامان الامان یا ارحم من کل
رحیم یا اقدم من کل قدیم یا اعظم من کل عظیم یا اکرم من کل کریم
خلصنا من الطاعون والوباء یا الله یا الله یا الله
الامان الامان الامان یا من هو فی سلطانه قوی
یا من هو فی ذاته قدیم یا من هو فی علمه محیط یا من هو
فی عزه لطیف یا من هو فی لطفه شریف یا من هو فی
ملکه غنی خلصنا من الطاعون والوباء یا الله یا الله
یا الله الامان الامان الامان یا من هو یرهب العاصون
یا من هو علیه یتوکل المتوکلون یا من هو الیه عبارتحون
یا من هو الیه یلجأ الملتجاون یا من هو الیه یفزع المذنبون
خلصنا من الطاعون والوباء یا الله یا الله یا الله الامان
الامان الامان و اسئلک باسمائک یا عالم یا قائم یا حاکم
یا قاسم یا عفو یا غفور یا شکور یا صبور یا ودود یا
رؤف یا غیور یا قیوم یا سمیع یا سریع یا رفیع یا شفیع
یا بدیع یا واسع یا مقسط یا حفیظ یا مغیث یا محیی

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذا بیانست
از خدا ایشم بشود امتان تو که هیچ بیغیب و امت ثنا مله یا محمد هیچ ...
که ... هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم گناه کرده باشد

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هذا بابیست
از خلایق هر شب دو اشتیان تو کرد بیچ بیغمبر و امت تیامل با محمد
که ستاره هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم کناه کرده باشد

ماکول غذای جسم و همچنانکه غذای طیب جسمانی تقویم بدن صحیح
میکند نه مریض چه بیمار را اغذیه طیبه متضرر میشود و بسا باشد
که باعث هلاک او شود همچنین غذای طیب روحانی که
علم است تقویم امزاج اصحاء النفوس میکند نه مریض النفوس پس
طالب علم باید که اول تصفیه نفس از امراض روحانی و خبث
نفسانی کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود و این قوم اکثر
در اوان جهالت و خباثت سیرت که نفوس ایشان مبتلی باشد
با نواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی تصفیه سر و تهذیب
نفس مشغول بتناول غذای روح که عبارت از علم است میشوند
هر اینه بدتر از آن امراض مبتلا میباشند ظ شمت و نحوی کی
و انکه مرا با شراب تا نکرد نتوانی در خراب آلوده • و دیگر
آنکه بیشتر ایشان که دعوی علم و دانش میکنند از فضیلت علم عاری اند
بلکه اقتصار بر تعلم اصطلاحات این قوم نموده اند و سخن ایشان را
تقلید حفظ کرده فی اعمال البصیره دران و در بعضی کلام
جهال اند و نزد عوام و جهال علما اند فی الحقیقه همه دین
قوم نیست بلکه در حقیقت با ایشانست یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون بالجمله شریعتی بی حقیقت
و حکمت با اندازه شرافت و فضیلت صنعت میباشد تا یک در
کانی که قدر آن را شناسند و از آن عاری اند باید که بیشتر باخذ و جهل
حد

حد این طایفه از آن کم تر اند تا بعلم و انتشار آن اولیا در
ایشان محروم نیست و لا ینبئک مثل خبیر هذا آخر الکلام فی کتاب
اللالی المستخرجة من الکلمات المکنونة و هی احدی و اربعون
کلمة اخرجها الله علی یدی عقد منظوما بعد ما کان منثورا
فی اصل المختوم اجعل الله قبول اسرارها صحیحا و
واصم عن استماعها اسماع الاشرار و جعلها الی نور یسعی بین
یدی و بیمینی ربنا اتمم لنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قدیر
لمصنفه رحمه الله
بهر تاریخ نظام این درر • پی الف نظم لآلی می شمر •
سر اصفهای این در نی بدان • کان احد الله عدد با شمار •

علامات الفاظ اصحاب ابیات ۱۵۶۵ ترتیب ابیات کریم ثبت
سنا حکیم سنائی ظ خواجه حافظ سعد شیخ سعدی شی
شیخ محمود شبستری مم مصنف فغا بابا فغانی ص عرفی ق
شیخ فخرالدین عراقی مو مولانا جلال الدین محمد رومی مغ ملا محمد شیرین مغربی
مسیح ملا مسیح ... ۷ ... با بابا افضل الدین کاشی
مم شیخ سعدالدین حموی ع ... ض ملا ضیاء الدین ...
ص ملا صدرالدین محمد شیرازی قدس الله اسرارهم و
انوارهم والحمد لله تعالی

خلصنا من الطاعون والوباء يا الله يا الله يا الله
الامان الامان الامان يا خالق النور يا نورًا من كل
نور يا نورًا قبل كل نور يا نورًا بعد كل نور يا نورًا
فوق كل نور يا نورًا في كل نور يا نورًا مع كل نور
خلصنا من الطاعون والوباء يا الله يا الله يا الله
الامان الامان الامان يا من هو عفو له فضل يا من
هو ذكره حلو يا من هو اسمه لذيذ يا من هو ملكه
قديم يا من هو فعله لطيف يا من هو عطاءه شريف
يا من هو امره حكيم يا من هو عذابه عدل خلصنا من
الطاعون والوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان
الامان يا من هو في السموات قدرته يا من هو في الارض
فضله وعدله يا من هو في القيمة حكمه يا من هو في القبور
هيبته يا من هو في العفو به عدله يا من هو في النار
عذابه يا من هو في الجنة رحمته خلصنا من الطاعون
والوباء يا الله يا الله يا الله الامان الامان الامان

رسید در شب معراج جبرئیل امین او را دعایی بیاموخت و گفت هدیه‌ایست
از خدای تعالی بتو و امتان تو که بهیچ پیغمبر و امت نیامده یا محمد هیچ بنده نباشد
که هم سنگ هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم گناه کرده باشد
خدای تعالی بیامرزد او را اگر این دعا بخواند هر چند گناه کرده باشد عفو کند الا مظالم
خلقان و خداوند گوید که من شرم دارم از آن بنده که این دعا خواند و با در کفن
نوشته باشد او را عذاب گور کنم و چون پیغمبر از جهان نهشت فرمود امیر المؤمنین علی را
که این دعا را با وی در کفن کند و با امیر المؤمنین عم وصیت کرد که این دعا را بکسی ندهید که
سزاوار نباشد پس پیغمبر صلعم گفت که نیک بخت بنده بود که این دعا بر کفن او نوشته باشد
و یا دارنده این دعا بود و خدای تعالی میفرماید که این دعا را بر پایهای عرش نوشته ام پیش از آن
که این جهان آفریدم یا محمد اگر کسی وام داشته باشد این دعا بخواند وام او را از گنج حق
بگذارم یا محمد اگر کسی را خصم بسیار باشد این دعا را بمشک و زعفران بجام آبگینه
نویسد و سه روز یا هفت روز بخورد در شب عقل باشد یا محمد اگر کسی بیمار بوده باشد
بجام آبگینه بنویسد بمشک و زعفران و بخورد شفا یابد و اگر زن دشوار زاید این دعا
بر صینی بنویسد و بیاشامد در حال نجات یابد و خداوند تعالی جبرئیل را فرمود که سلسله
آدم را اگر این دعا را پیش از من بدیدی آورم پانصد هزار سال تا هدیه بود تا او امتان ترا
و هر کسی که به نیت درست این دعا بخواند در اول رمضان و آخر رمضان خدای تعالی لیلة
القدر با او ارزانی و بدو دعا بدهد هفتاد هزار فرشته تا با وی آمرزش خواهند
و بیافریند در هر آسمان هفتاد هزار فرشته و بر هر هفتاد هزار فرشته و بر بیت المقدس
هفتاد هزار و بر بر و بحر هفتاد هزار و بر شرق هفتاد هزار و بر غرب هفتاد
هزار و در هر فرشته بیست سر باشد و بر هر سری بیست دهان و در هر دهانی بیست زبان
و بلغات مختلف تسبیح میگویند از بهر خوانندگان این دعا و روزه میدارند و هیچ بلا و آفت بدو نرسد
از برکات این دعا و حق سبحانه و تعالی میفرماید که هر که این دعا را در گور با خود برد
چون از گور برخیزد هفتاد هزار فرشته پیش او فرستم و بدست هر فرشته علمی از نور

قوت

و هفت هزار غلام و هر یکی شمشیری بدست و علم آن از جواهر سفید و پشت ایشان از یاقوت
سرخ و موی ایشان گیسوی زنان بود و بر پشت هر یکی قبّه از نور و هر قبّه را هزار در باشد و
در پای چهار صد پرده باشد از استبرق و چهار صد از سندس و میان هر یک ...
...
و بزرگان با عزت و هیبت بود و هر حاجت که رود حاجتش روا کرده و حضرت
امیر المؤمنین عم فرمود که این دعا را عزیز دارید ...
...
این دعا را ... و عظیم است و هفتاد بلا و ... که اطباء حاذق دوا ندانند خدای تعالی
... پیغمبر صلعم گفت ...
گفت این دعا را اگر تا قیامت وصف کنم از هزار یکی گفته نشود بلکه از صد هزار یکی
اما مختصر کردیم تا خواننده و نویسنده را
والله اعلم بالصواب

۳۴

بسم الله الرحمن الرحیم

یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم
یا لا اله الا انت اللهم انی اسئلك بحقك یا الله الرحمن الرحیم یا الله
الملك القدوس السلام المؤمن یا الله المهیمن العزیز الجبار المتکبر
یا الله الخالق البارئ یا الله یا مصور یا غفار یا الله یا قهار یا تواب یا رزاق
یا وهاب یا الله یا فتاح یا علیم یا قابض یا باسط یا الله یا حافظ یا رافع یا
الله یا معز یا مذل یا الله یا سمیع یا بصیر یا الله یا حکیم یا عدل یا الله یا
لطیف یا خبیر یا الله یا حلیم یا عظیم یا الله یا غفور یا شکور یا الله
یا علی یا کبیر یا الله یا حفیظ یا مقیت یا الله یا حسیب یا جلیل یا الله
یا کریم یا قریب یا الله یا ودود یا مجید یا الله یا باعث یا وارث یا الله
یا حی یا قیوم یا الله یا مجیب الدعوات یا الله یا عظیم البرکات یا الله
یا غافر الذنوب والسیئات یا الله یا معطی المسئولات یا الله سبحانك یا
لا اله الا انت احفظنا من آفات الدنیا والآخرة واقض حاجاتنا
یا الله یا الله یا الله یا خیر الوارثین یا الله یا خیر العالمین یا
الله یا خیر الناظرین یا الله یا خیر الغافرین یا الله یا خیر الناصرین
یا الله یا خیر الحاکمین یا الله یا خیر الفاتحین یا الله یا خیر المحسنین
یا الله یا خیر الرازقین یا الله یا اسرع الحاسبین یا الله یا اشفع
الشافعین یا الله یا اسمع السامعین یا الله یا الله یا الله سبحانك
یا لا اله الا انت خلصنا من آفات الدنیا والآخرة سبحانك یا لا اله الا انت
یا الله ذو الرحمة الواسعة یا الله ذو المنة السابقة یا الله ذو الحکمة البالغة

يا الله ذو القوة الدائمة يا الله ذو القدرة الكاملة يا الله ذو الحجة الناطقة
يا الله ذو الكرامة الظاهرة يا الله ذو الصفة العالية يا الله ذو العزة الدائمة
يا الله ذو القوة المتينة سبحانك يا لا اله الا انت احفظنا من آفات
الدنيا والآخرة يا راحم العبرات يا الله يا مضاعف الحسنات يا الله
يا شديد النقمات سبحانك يا لا اله الا انت يا الله يا صانع كل مصنوع
يا الله يا مالك كل مملوك يا الله يا خالق كل مخلوق يا الله يا رازق كل
مرزوق يا الله يا كاشف كل مكروب يا الله يا الله يا الله يا رب يا رب
يا رب يا ربي يا ربي يا ربي يا رجائي يا رجائي يا رجائي يا حي يا حي
يا حي يا قيوم يا قيوم يا قيوم يا الله يا الله يا الله يا فارج كل مغموم يا
الله يا راحم كل مرحوم يا الله يا اكرم من كل كريم يا الله يا ناصر كل مغلوب
يا الله يا ساتر كل معيوب يا الله يا ملجأ كل مطرود يا الله سبحانك يا لا اله الا
انت يا ربي يا عدتي عند شدتي يا فرجي عند كربتي يا رجائي عند مصيبتي
يا مونسي عند وحشتي يا غايتي عند مشيتي يا وليي عند نعمتي يا دليلي عند
حيرتي يا غياثي عند فراقي سبحانك يا لا اله الا انت يا الله يا الله يا الله
يا رحمن يا رحمن يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا عزيز يا عزيز يا
عزيز يا عزيز الاكرام يا قيوما لا ينام يا دائما لا يموت يا حيا لا يموت
يا غنيا لا يفنى يا عالما لا يجهل يا قيوما لا يضعف يا رب البيت الحرام
يا رب المسجد الحرام يا رب النور في الظلام يا رب الركن والمقام
يا رب التحية والسلام يا الله هو احد بلا ضد يا الله هو فرد بلا ند
يا الله هو صمد بلا عيب يا الله هو وتر بلا كيف يا الله هو رب
بلا وزير يا الله هو عزيز بلا ذل يا الله هو غني بلا فقر يا الله هو

ملك

ملك بلا عزل يا الله هو موجود بلا مثل يا الله يا الله يا الله سبحانك يا
لا اله الا انت سبحانك اللهم وبحمدك تبارك اسمك وتعالى
عزك وجل ثناؤك ولا اله غيرك اغفر لي ذنوبي واغفر ذنوب
جميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات اجمعين
يا ارحم الراحمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين الطيبين
الطاهرين واجعلنا من الفائزين الراحمين الناجين
واجعلنا من الذين لا خوف عليهم ولا هم يحزنون آمين

يا رب العالمين

وچون این دعا بخواند برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت
الحمد یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار و چون سلام باز دهد
سر بسجده نهد و بیست و پنج بار بگوید یا فرد یا فرد یا فرد فریاد رس
و یا قاضی الحاجات حاجت مرا بر آور و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که هر بنده که این دعا را
باخلاص بخواند و این دو رکعت نماز را بگذارد و سر بسجده نهد و این کلمات
بخواند در ساعت خدای تعالی حاجتش روا کند و باید که در آن وقت که حاجت
خویش بخواهد صلوات بسیار فرستد تا دعا مستجاب گردد والله
الهادی الی صراط المستقیم

تم

فایده از جهت دفع آفات و بلیات این طلسم بسیار بخوانند که بر شیء [illegible]
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین فالله عدل [illegible]
چنین روایت کرده اند که از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله که هر که دارد و این لوح [illegible]
[illegible] برکت این اسما [illegible] اسکندر ذو القرنین برکت این اسما [illegible]
گرفت اما باید که طلسمی از فولاد سازد یا نقره یا طلا و این مهر را بدان نقش کند و با
[illegible] سلیمان پیغمبر [illegible] این اسم با او این مهر را با خود داشت و تمام دیو و پری در حکم او
زمان او بودند و از برکت این مهر یوسف پیغمبر پادشاه مصر گرفت زنهار که هرگز
[illegible] که بدست [illegible] هر که این اسم را با خود دارد همه خلق [illegible]
و مقبول القول گردد و اگر کسی را بسته باشند این اسم را بر کلاب اندازند در چشم [illegible]
[illegible] و اگر کسیان [illegible] هر [illegible] این مهر را بر موم
عروسی نهند و بر پهلوی آن [illegible] چنان شود که زلیخا با یوسف و اگر خواهد که
زبان کسی بسته شود این مهر را بر خمیر [illegible] نهد [illegible] البته زبان او بسته شود
و این اسم را بر موم [illegible] نهد [illegible] و در قبر [illegible] در خاک کند البته
آن دشمن هلاک گردد و اگر بر موم عروسی بنام محبوب با شوهر [illegible]
آن شخص [illegible] و زیر درخت میوه دار خاک کند چنان شود که هرگز از هم دور نشوند و
اگر کسی این مهر را در کلاب اندازد [illegible] کلاب بشوید و برابر کسی که خواهد [illegible]
که چنان [illegible] گرده که وصف نتوان کرد و هر که این مهر با خود دارد هرگز [illegible]
[illegible] و اگر دختر را بخت بسته [illegible] این مهر بر کاغذ نویسد یکی را در [illegible] فتد کند و یکی را
[illegible] و یکی را [illegible] و یکی را در [illegible] بخت گشاده شود و اگر میان
زن و شوهر محبت [illegible] این مهر را در دیگ طعام بیندازد و بپزد و بخورند هرگز از هم

الاحق وتنقضه الجنابة وان لم توجبه ويجب
بها الغسل وبالدم الثلثة الا قليل الاستحاضة
وبالمس والموت ويجب التيمم لموجباتها
عنه تعذرها وقد يجب الثلثة بنذر او عهد
او يمين او تحمل عن الغير والغاية في الثلثة الصلوة
والطواف ومس خط المصحف ويخص
الاخيران بغاية دخول الجنب وشبهه المسجدين
واللبث فيما عداهما وقراءة العزيمة ويخص
الغسل بالصوم للجنب وذات الدم والاولى

شكلي بر كشند ... مخفر كويم رمز شريف اين است

والدعاء والسلام

من من من

برای ... بكلى ... على صدر المريض ... الحروف على كف ... ان ضحكت فخلص ...

الثاني تعذر الغسل ويخص التيمم بخروج المجنب
والحايض من المسجدين نيم واجبه اثنا عشر الاول
النية مقارنة لابتداء غسل الوجه متوضيا
الصلوة لوجوبه قربة الى الله ويجب استدامتها
حكما الى الفراغ ولو نوى المختار الرفع او
جاز ايما المستحاضة ودايم الحدث فالاستباحة
لا غير الثاني غسل الوجه من قصاص
شعر الراس حقيقة او حكما الى محادر شعر الذقن
طولا وما حواه الابهام والوسطى عرضا حقيقة او

وضوء

ها

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩

ا ب ج د ه و ز ح ط

علمه کلم ... سائر ... الناس ... الرجل ... [illegible]
[illegible] ... الرجل ... [illegible]
الصابه ... الصلوه ... [illegible]
[illegible] ... الصلوه ... الوجهات ... [illegible]
[illegible] ... للصلوه ... [illegible]
علمه ... کل ما ذکر ... الصلوه ... [illegible]
[illegible] ... القول ... الصلوه ... [illegible]
[illegible] ... الصلوه ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... الوجهات ... [illegible]
[illegible] ... المحافظه ... [illegible]

سعد الدین بجاه گوید فی عز الملک عضد و وزیر لعز الملک

اقبال تو چون روز بنوروز افزود — وان هم ز وزیر شاه پیروز افزود

عز الملکی یافتی از شاه لقب — از عز در ملک لیکن امروز افزود

ح وله

چون از تو نیامد آن جهانی کاری — جز سود اگر نبود جز خواری

از و غم امیر مردگان بخش مخور — کامروز کی میر مردگانی باری

وله

غم خوردن فرزند زیان تو بود — میلش چو بمال و خان و مان تو بود

چون با تو بهان کند کی تو باند — فرزند تو میر مردگان تو بود

وله علی ...

مدح تو ملک جوید و فرزندش ... جنگ سمرقند با کافران

ای رایت فتح نیزه ات بند — دریای ظفر تیغ گهر بند

امروز توی علی مرتضی دگرم — فرزند علی براستی فرزند

١٥٩١١
(٢٠٧٦)

الولد الجامع الطالع على غيم صالح
الاديب الحازم و اللبيب الجازم في كل ما هو
عازم للتفكر في العواقب ملازم
حرق الجيوب لا يطفي حرق القلوب
التغلب على الفلاح والوساوس بتوقف على نفس
الجنود و العساكر
الدنيا جد في صورة الهزل او هزل في صورة الجد
من يستعطف مولاه الى الرضى فعليه بالانابة عما صنع
ما بر عمر أبا المصعب ان تدخر ليوم عصيب
حفظ الاطراف مقدم على عمارة الاكناف
كان مع العسر يسرا ان مع الروح خسرا
شتان ما التقى الملجم والتقى ابن الملجم
العلم سراج البرهان والحجة ما ايضاح المنهاج المحجة
لله الحجة البالغة وان لا قوى عنا الاعراض الزائغة
نعم الواعظ تقشع المرآة لينظر شيبه فيها ومرآة
الشيء من غبار الرذائل وللمثالب على الفضائل ولا
الدنيا بناء في شكل الدار وهدم في هيكل البناء

مجلس شورای ملی

[illegible]

يحفظ اخاك لسانك بل نفسك خاصة في محافل
بالحكماء والزعماء عامة
رضى الاهل غاية لا تدرك وما لا يدرك كله
لا يترك
من اصرك على عيبك فلحقك اعز من عيبك
فانه خبرك بعيبك
اللوم المأثوم لا يبعث بالمعصوم
من الكاسي وهو عار من اللابس ما فيه العار
انحراف الاغراض على اختلاف الجواهر والاعراض
الخير المطلوب في الاشعار الاسلوب ان عطلت
عن تلك المزية فتسميتها بالمنظوم جرية
الاختيار بعد الاختبار ولا الاختبار بعد الاختيار
ابتغاء المعالي ملابسة الاهوال ومنصب ذي الشرف للتشا
قصور القصير لا بعد من التقصير
الشرف لا يباع هو بالتقوى وارتياض الطباع
الخير بشيوع الشر اكبر ما فيه الاشر
العقل المشيد يهدي الى الفعل الرشيد
المكث والا يأمن من العثار

ما كرهت من غيرك تنزه نفسك عن مثله هذا
تمام تاديب النفس بفرعه واصله
لا يتساوى المولى الداني والعالي وان كان جمع اسميهما
الموالي
السائل العائب يبحث للبرئ المعايب
لا يليق باعلى المحل الآمن بقلبه على العقد والحل
المتوجه سمت العلا يتسلى من ضيق الصدر
النقد حري بالمنقد
كرر اذا جاء الاجل لا فرق بين الادنى والاجل
من المواعظ المسلية كتاب ام المومنين ام سلمة
والتفكر في تلك الملحمة والملهمة مما يلزم على كل مسلم ومسلمة
قريب من سوء نكث اي دعوة في البيعة كثر بعلة
المتعدي حدود الله من الظالمين ومن لم يعمل
فليس من العاملين بل هو من الخاطئين
اخفاء الذمة الملوث بهذه الامة
اجهد كل الجهد ان لا تكون من تاركي الجهد
اياك وصحبة المواخير ومصاحبة الشناعير
واصحاب الطنابير ولما الجاء الى جعل المعاذير

مثلا

بعض الكتابة عش الكتابة

اجتماع الحفيظة وكظم الضغينة والغيظ الذي من لعذيب الشيم في جمارة الغيظ

ربما يكون تقارب الصورة مع تباعد السيرة

من روى فضيلة للصديق فما اختلق وما صدق

العالم عالم بالاكتساب لا بالاحتساب او الانشاء

من يكتب الصغار يجازى بالصغار

الشجرة الى الشجرة صغيرة والصغيرة الى الصغيرة كبيرة

حذار يا ابن قيذار من تعاقب كقذار

يا مالك الممالك لم تنفعك مالك بمرور ودل على

لا تقول من الواحد على كل قول ربما يجوز لدار منه القول والقول

الحبر المقدس لا يكتنى الحبر المدمعش

ما لك احفى من ليلة القدر احلو عند امل في ليلة الصحو من البلد

اذا لم يسعك الا الاطاعة تقبل الامر بالسمع والطاعة

انما حب الحشرات يكون بعد شب الجرات

اللئيم الدنى الدون يغتنم الغيبة فيغتنم الحرمة بالغيبة

جمد

لم من ربيع الوعد جمادى الوفا ذي الحجة المال

الحمة

ذو القعدة حيث حفا صفر عرضه محرم عرضه

للسائل رجب وللباذل شعبان جاره شعبان

وهو ريان شبعان

من ترى تبير مع جمع تبر لبطو واعلج

غضو كبير اثير تصوره الاسهل او جمع وهو الكبير

نعمة العامل لابواب الحمد فاتحة ونعمة الشكر من

انفاسه فاتحة

ينبغي ان يكون من يبتغي العلم ذا ذكاء ووقادة

وبصيرة نقادة وعبارة غير قادة وهمة ابية

ونفس زكية

اخو الفطنة لا يهمل سدى ذهنه

رب عدو يقابلك وهو من الاوداء اذ يقابلك

المطامع تجر الفاسق الى قرع المقامع

القائل بالاشراك القاه الشيطان من حبله في الاشراك

من خاض المعامع صادف الازامع

مقام المناضلة والمنازلة ابعد من المجاملة والمغازلة

ما الموس ازكى واذكى هو لعين حسه اللعين ابكى واذكى

من أزاح الله من الغش أداحه من الاحن والمحن

من فصل الخير لا يقصد الغربة لا يبغض غدا وهو

سواء بنحا الكريد نزل القدر

كم ذي يخز من المال فقر وهمته مستعلية على الغنى

البر ما تقبله الرحمن لا ما تقوله العامة بالحرمان بخطه لتشاي الكرب

سورة الدهر شيت فضيلة مدى الدهر

علم اليقين لا ينفك عن العمل وهل الحس البصير

إلا لعون العسل

أغنياء الجفاة بمنزلة أحياء الأموات

كم صعلوك يصبح من الفواقر كأنه بين يدي اسد فاغر

لعلم القرآن مواطن ولظواهرها بواطن

على حسن السيرة والصورة محاسن المناقب والمآثر مقصورة

الثقلان كتاب الله ومفسره من العترة فليس لغيرهما

الخيرة والامرة والعبرة

من يطلب الجلوة فليطلب الخلوة

أفرادا تريد ممن اقرب من حبل الوريد

المسترشد غير محتاج الى المرشد عليه بقصر الأمل و

تخليص العمل

للتقي درجات وللشقي دركات كل له النية والحركات

فإلى الهوى مصيره الى جنة المأوى

وصف البدعة بالحسنة للمغالطة والبدعة لا تصير حسنة

بتمويه الماشطة

توصيف البدعة بالحسنة بدعة غير مستحسنة

المعطي الواهب يحب التذاذك من المواهب

صاحب اليسار لا يدري ما الإعسار

من حار عقله حار نقله

الموحد لا يكفيه ان خلق القلب صبر

السيف في الغمد لا يبتر والقوس لا تصيب

الغرض بأن توتر

سر الظهور والحجاب أن هذا الشيء عجاب

الحول القلب يتحول ويتقلب

من أين الأين وكيف الكيف أين جهة إليهما وكيف

أينكر محصر الاوزان الا الوزان من يضع عمله في الميزان

اذا ارتفع الغين من البين زال الريب والرين والمين

واستوى الأعمى وذو العينين

ان اتفاق عادات النفوس الى الوفاق
فرق بين الاوهام والوحي والالهام فاته من نزال الافهام
عالم الاجساد لا يخلو عن الكون والفساد
الولد العاق الى الحجر يشار ولا يعاق
السعيد سعيد وان وري تحت الصعيد
من علم المومن انه اينما كان علم الله معه حفظ جنبه فليبد طرفه وسمعه
فلا يرتكب ما اوجعه واقطعه وافزعه
اعلم ان لست بجاهل فاعلم انك في زمان واحد مسافر ومقيم
وصحيح وسقيم
لكل سن تأديب ولكل تاديب ادب
للحيل حبائل لاقتناص المقاصد ووسائل
الرضاع مما يغير الطباع
الرزق ليس بالحذق بل الحذق من الرزق
لا تقبل الحماقة بالمداواة الا الافاقة
من عادة الدهر ترفيع الجاهل الجحود واقبح الدقيع
لا سرور في الدنيا الا المعهود
الجاهل لا يلام كما ان الذاهل لا يذام

الجهل وقاية من الملايم صاحبه في حماية من اللوائم
التيقظ يلزمه التحفظ
حرية الكردي ملبوس لهم لباس الجندي
الدنيا وقت ويكفي فيها قوت
الحماقة مشربة والآلام مثربة
انما الحسد اشد افتراسا من الاسد
الجاهل من جنبين صموته البحت ونطقه الغي
والعالم بين فضيلتين الوقار اذا اقتصر والمستبشر اذا افتكر
انظر ثروة الجاهل فلا تشكو عقلك ايها العاقل
رب عاقل مجهود وجاهل محدود
الحسب محتاج الى الادب والادب لا يحتاج الى الحسب
نطق الانسان كالبطاقة يعين ثمنه بالطلاقة
الادب يرفع الوضيع وعدمه يضع الرفيع
اللسان مترجم ما في الانسان
النعمة والحمد شريكا عنان والشكر والمزيد رضيعا لبان
لا بد من وقع الاسل لمن يشتهي لعق العسل
يتحمل

من افتقر الى الناس حقروه ومن استغنى عنهم وقروه

في انتهاز الفرص احتراز الغصص

مع التواني لا تدرك الاماني

الكيس فطن متغافل مدبر متمهل حليم متكاسل معروف مماطل

العادة لحظة والزيادة غلظة

الى اقتفا المصيب وهو بالخيار مصيب

مستمر الزيادة الا انبعاع الاتهش ويطلع المكان كيف يحويه الا مكنه

لا تفتخر بابن يدعى الى الفضول فبلاد كان الفضل في الفضل والبذل

في امتناع النعم اجتماع النقم خرج الابل التبذير

وخذل الاخرة بالتقصير التعذيب

لا يفيد ابن العاص المكراه بعد كتبه ابن الشهيد ابا بكر

لا اتلاط لا تخلو عن اغلاط

حياة الذكر بالصدود عن الفكر

ما نسميه الشراب انما هو شر آب

وان تعبر عنه بالسلافة انما هو سم وآفة

الحى باب يتبع احوة

الهذيان اخو السكران

شرب الطلا جلب البلاء

للمسكر كل ذي سكة منكر

المسكر عند اللبيب منكر

لبس صاحب العقار بصاحب جبل الوقار

يا كاتب احد قطك تجد خطك — قط قلمك خطك

لا تجتمع الدنانير الا عند البخلاء الصنانير

للعاب لا يرى فيه العاب

كم ضحكة باردة وسخرة غير واردة

للبلاغة اساليب وللبراعة قوالب

الخلق الحسن مع الخلق الحسن اذكى من المسك الاصهب

واغلى من العنبر الاشهب

بطر النعمة يجلب نقر النقمة

لا امر المحال لسرابه في العقل مجال

لسان الحقوق يناقض العقوق

اذا لم يساعد الزمان يساعد الخلان

حبذا الصورة الجميلة مع السيرة النبيلة

لما يجوز له ان يشتريه على انه ملكه وفيه ذلك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه لعدم
الشراء ملكا له فلولا انه كان يجوز له ان يشهد له بالملك المطلق لما جاز ان يدعيه
ملكا له بعد شرائه منه وقال شيخنا ابو جعفر في مبسوطه فاما الشهادة باليد فلا شبهة
في جوازها وقال بعضهم يشهد له بالملك قال به وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد
بالملك كما يجوز ان يشتريه ثم يدعيه ملكا له وقال في المبسوط على ما حكي عنه فاما
ان كان في يده دار يتصرف فيها مطلقا من غير منازع بالهدم والبناء والاجارة
والاعارة وغير ذلك فيسوغ للشاهد ان يشهد له باليد بلا اشكال واما بالملك
المطلق فلا يخلو المدة من احد الامرين اما ان يكون طويلة او قصيرة فان
كانت طويلة مرت عليه السنون على صورة واحدة من غير منازعة قال بعضهم
يشهد له بذلك لان عرف العادة قد تقرر ان من تصرف مطلقا من غير منازع
كان متصرفا في ملكه وقال غيره ان البينة تشهد له باليد والتصرف واما بالملك
مطلقا فلا لان اليد لو كانت ملكا لوجب اذا احضر عند الحاكم فقال المدعي ادعي
دارا في يد هذا ان لا يسمع دعواه لانه قد اعترف بالملك له فلما سمعت دعواه
ثبت ان اليد لا يدل على ملكه لا يكون ملكا له وان كانت قصيرة كالشهر
والشهرين ونحو ذلك فانه لا يشهد له بالملك لان الزمان قصير وعلى الاكثر
الصورة يتفق كثيرا فلا يحصل على الملك وتفارق الطويل لانه في العرف
انه في ملكه فاما الشهادة باليد فلا شبهة في جوازها وقال بعضهم يشهد له
بالملك وقال انه لما صح ان يشهد على بيعه ما في يده صح ان يشهد له بالملك
~~لان الزمان قصير~~ وروى اصحابنا انه يجوز ان يشهد له بالملك كما يجوز ان
يشتريه ثم يدعيه ~~ملكا~~ ملكا له انتهى كلامه والظاهر ان الاقوال المذكوره
انما هي بين العامة لا بيننا ~~لوجهين احدهما انه خلط دلالة اليد على التصرف على الملكيه~~

مع ان اليد قد تختلف فيكون بدستور وبشرا و
وبالكسب وكيل وامين ودعوى والتصرف
واحد فاذا اختلفت الادلة واحتملتها
لا يجوز ان يشهد بالملك المطلق والله اعلم
اعلى الله مقامه

واقف كتابخانه مجد الدين نصيري ... ١٢٠١١

١٥٩١١
٥٠٧٠٧٦

ثم انما الظاهر من سوق كلامه ان هذه الاختلافات والاقوال المذكورة بين اصحابنا نور الله تعالى قبورهم لكن الظاهر انه ليس كذلك بل الاختلافات المذكورة انما هي بين العامة كما يظهر من كلامه في الخلاف حيث ادعى اجماع اصحابنا على دلالة اليد المتصرفة على الملك وان قصرت مدته ونقل الخلاف من العامة فقط ويؤيده ما حكينا عن المبسوط اخيرا حيث قال وروى اصحابنا الا وجه الذي يظهر منه المصير الى معونة والارتضاء بقوله ثم ان ما حكاه عن بعضهم من عدم دلالة اليد على الملكية لكونها يتوجه عليه النقض بصورة الشراء منه مع انه لا يرتاب في جوازه لا يقال ان ذلك انما هو لوجود سببه وهو الشراء ممن يظن انه مالك باعتبار اليد ومثل هذا لا يجدي فيه بخلاف الشهادة التي لا تكون الا على القطع والبت قلنا يتوجه عليه النقض بصورة الحلف على انه ملكه بعد الشراء كما تقدم التصريح به في النص المذكور مع ان الحلف لا يكون الا على القطع والبت ولا يكون ذلك القطع الا بتحقق السبب الشرعي وهو مشترك بين الصورتين
وقال في الشرائع لا ريب ان المتصرف بالبناء والهدم والاجارة بغير منازع يشهد له بالملك المطلق اما من في يده دار فلا شبهة في جواز الشهادة له باليد وهل يشهد له بالملك المطلق قيل نعم وهو المروي وفيه اشكال من حيث ان اليد لو اوجبت الملك لم تسمع دعوى من يقول الدار التي في يد هذا لي كما لا تسمع لو قال ملك هذا لي انتهى ويمكن رفع الاشكال بان اليد على تقدير دلالتها على الملكية تكون ظاهرة فيها لا نصا وقوله انما ملك زيد نص فيها ولهذا تسمع الدعوى في الاول دون الثاني وقال في القواعد واذا اجتمع في الملك اليد والتصرف والتسامع جازت الشهادة فانه لا يجتمع به وهذا الاجتماع منتهى الامكان والاقرب ان مجرد اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة المتكررة بغير منازع يكفي دون التسامع فيشهد له بالملك المطلق ومجرد اليد كذلك على الاقوى وفي الارشاد واذا اجتمع في الملك

ان هذه كانت م

او كلام من تقدم م

وادعاء انه ملكه بعده م

وقوله تلك الدار لي قرينة على عدم ارادة هذا الظهور فلا يكون اعترافا بالملكية م ولهذا تسمع الدعوى في الاول دون الثاني مع ان ذلك ممنوع لا بالوقال الدار التي يتصرف فيها بالاجارة والهدم فهل يقبل فقد عرفت انه لا يرتب في جواز الشهادة مع ان تلك الامور مسموعة والنص ما رواه م

اليد والتصرف بالبناء والهدم والاجارة وشبه ذلك بغير منازع جازت الشهادة بالملك المطلق وهل يكفي اليد في الشهادة بالملك المطلق الاقرب ذلك وقال في الدروس ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وكذا كل واحد من الثلاثة على الاقوى وانت اذا احطت خبرا بما تلوناه عليك من كلمات هؤلاء الفحول ظهر لك ان في المقام صورا الاولى ان اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بالهدم والبناء والاجارة ونحوها والظاهر منهم اطباقهم على كون الملك لكونه مملوكا لمن تحققت الامور بالنسبة اليه وجواز الشهادة له بذلك وتهادي الاجماع عليه جماعة قال في التنقيح ولا ثل الملك اقوى ثم ثلثه الاول اعلاها وهو حصول الاستفاضة واليد والتصرف بغير منازع وهو منتهى الامكان وللشاهد القطع بالملك اجماعا وفي الروضة ومتى اجتمع في ملك استفاضة ويد وتصرف بلا منازع فهو منتهى الامكان فللشاهد القطع بالملك وفي الاكتفاء بكل واحد من الثلاثة قول قوي وفي المسالك اذا اجتمع في ملك يد وتصرف واستفاضة بالملك فلا اشكال في جواز الشهادة له بالملك بل هو غاية ما يبنى عليه الشهادة والثانية من ما يتحقق فيه اثنان من الامور الثلاثة كما اذا تحقق فيه ~~استفاضة ويد او استفاضة وتصرف~~ ما يتحقق ~~فيه~~ يد وتصرف او يد واستفاضة او تصرف واستفاضة فهي على اقسام الاول ان يكون فيه يد وتصرف والظاهر انه لا كلام في كونه مملوكا وتجوز الشهادة له بذلك والمستند فيه مضافا الى الاجماع المنقول في الخلاف ما تقدم من الروايتين المعتبرتين بناء على انه اذا كان الحق في الحكم بالملكية مجرد اليد مع الانضمام بالتصرف بطريق اولى ومن الحق في ذلك بطل واحد من

وهو متعلق بقوله فلا م

ومن قال بالكفاية الى ... منها الواحد بعد ما استقف ... كلام التنقيح م

وفاقا للخلاف والسرائر والقواعد والارشاد ... عليه الاجماع في الخلاف

ثم ان المبسوط ذكر صريحا في ... قال وروى اصحابنا ... ان يشهد بالملك كما لو رآه ... ثم بعد حكم ... م

الثلثة كالشهيدين عما عرفت ثم كلامهما المتقدم عن الدروس وما اوضحته يلزمه الاكتفا
بالحكم فيه بالطريق اولى لكمال الاتفق وهذا الاتفق فيمن اكتفى بكل واحد من اليد والتصرف
او باليد فقط كما في القواعد والارشاد حيث قال في الاول و[illegible] اليد كذلك على الاقوى
وفي الثاني وهل يكفي اليد في الشهادة بالملك المطلق الاقرب ذلك والثاني ان
يكون فيه يد واستفاضة

وكذا الصوم [illegible]
والاطلاق [illegible]
والبينة [illegible]
الدليل [illegible]

[illegible]

مجلس شورای

شرح کتاب زبدة الاصول

لمرابهائي

جمهور استلزام التكليف بما لا يطاق عند بقاء الامرين ممنوعة اذ بعد
انما يكون معتبرا ارادة الضد في وقت واحد مضيقا ولم يقل به احد تحقيق الحال
يستدعي ان يقال ان الواجبين اما مضيقان او موسعان او مختلفان وعلى جميع التقادير اما ان يكونا
موقتين او غير موقتين او مختلفين فالاقسام عشرة الاول ان يكون الواجبان
مضيقين غير موقتين كاداء الدين وازالة النجاسة في المسجد اذا تضادا والثاني ان يكونا
مضيقين موقتين والثالث ان يكونا مضيقين موقتا وغير موقت كما اذا لم تدرك الا الظهر
مثلا في الوقت الا مقدار اربع الطهارة والفريضة مع ازالة النجاسة في المسجد مثلا اذا عرفت ذلك
نقول ان ما ذكر من استلزام الامر بالشيء انتفاء الامر بالضد قد يكون مسلما في الاقسام الثلثة
المذكورة وقد لا يكون توضيح الحال في ذلك اما في القسم الثالث اي فيما اذا كان الواجبان واحد
منهما موقتا والاخر غير موقت مع كونهما مضيقين ففي الفرض المذكور لو لم يكن الامر بواحد منهما
موجبا لانتفاء الامر بالاخر بل يكون كلاهما مرادين بالامر المضيق الذي مقتضاه تحقق الماتم
بالتاخير يلزم التكليف بالمحال ابتداء قطعا وهو مما يدل على استحالته العيان واقيم على خلافه
البرهان فلا بد من انتفاء احد الامرين وتحقق الاخر

عبارة عن انطماس نورها من الاطراف بغير امر عادي فنقول ان كسف الشمس
بمثل زهرة وعطارد كذلك فينبغي الحكم بوجوب الصلوة هناك ولكن ان تقول
ان المتبادر من كسوف الشمس كون نورها باسره منطمسا ولا يكن تحققه
ولا يمكن تحققه بحيلولة كوكب من الكواكب كما لا يخفى

مكرر

في صلوة الكسوف والكلام في سببها وكيفيتها وحكمها اما الاول ...
... الشمس وخسوف القمر والزلزلة ~~اعلم ان الوجوب~~ او اما الوجوب
... في مذهب الامامية ايضا وفي الخلاف وشرح الجمل للفاضل ابن البراج
... الاجماع قال في الخلاف صلوة الكسوف واجبة عند الزلازل والرياح العظيمة
... والحمرة الشديدة وغير ذلك من الآيات التي تظهر في السماء والثقل
... اصحاب الفقهاء وروي مثل قولنا عن ابن عباس دليلنا اجماع الفرقة
... الفاضل بن البراج اعلم ان صلوة كسوف الشمس والقمر والزلازل والرياح
... والآيات العظيمة عندنا واجبة الى ان قال والفقهاء لم يوافقونا في ذلك
... لا يذهب احد منهم اليه دليلنا على صحة ما ذهبنا اليه من وجوب هذه الصلوة
الاجماع الذي تقدم ذكره وايضا قال في المبسوط وقد وافقنا في ان الصلوة
صلوة الكسوف تصلى عند الزلازل والآيات احمد بن حنبل واسحق بن راهويه
وابو ثور وروي عن ابن عباس وابن مسعود ذلك وكان مالك والشافعي
لا يذهبان اليه واستحبها بعضهم دليلنا على ما سلف الاجماع الذي تقدم ذكره
وقال المص في المعتبر قال علماؤنا وتصلى مثل هذه الصلوة للزلزلة
وقال ان فيه لا يصلى لغير الكسوف الى ان قال احمد وابو حنيفة ان صلى فحسن للآية
وعناه في التذكرة الى علمائنا اجمع وقال تجب هذه الصلوة عند الزلزلة
عند علمائنا اجمع ويقرب منه ما ذكره في المنتهى والذكرى قال علماؤنا
تجب صلوة الكسوف للزلزلة ايضا وفي الذكرى بعض علمائنا الى ان قال الشافعي
الاقارب ولي صلى ان يمتنع في وجوب الصلوة للزلزلة من علمائنا لغير ظاهر
عدا ان السيد المرتضى في الانتصار لم يتعرض لها كابن الصلاح قال

مكرر

مكرر

مكرر

في الانتصار وما انفردت به الامامية القول بوجوب صلاة
والقمر ونبر هبوب الى ان من فاتته هذه الصلوة وجب
وبا في الفقهاء ذي الفوت في ذلك والحجة على ما ذهبنا الـ
وفي الكافي صلوة كسوف الشمس وخسوف القمر فرض على كل
من المكلفين لكن الظاهر ان عدم التعرض للبس لانها بالوجو
في غيرها لاحتمال التامل في المسئلة او لكون ان في الا
الكسوف وهنا هو الظاهر ولذا ترى السيد المرتضى مع اقتصـ
في الناصريات والانتصار بالكسوفين صرح بالتعميم في الجمل
وستقف على عبارته فعلى هذا ما صرح به صاحب المفاتيح
حيث قال يجب الصلوة لكسوف النيرين والزلزلة على المشهور
الى ان قال وقيل باستحبابها في الزلزلة فمخالف للاجماع كما لا يخفى
على ما حكاه جماعة
في الوجوب بما اسلفناه وما سيأتي وعلى اي حال فالمستند
مضافا الى الاجماع صريح ما رواه في الفقيه وباب علل الزلزلة
في العلل عن سليمان الديلمي انه سأل اباعبدالله ع عن الزلزلة انه سأل
اباعبدالله ع عن الزلزلة ما هي فقال اية فقال وما سببها قال ان الله
تبارك وتعالى وكل بعروق الارض ملكا فاذا اراد الله ان يزلزل
ارضا اوحى الى ذلك الملك ان حرك عروق كذا وكذا قال فيحرك
الملك عروق تلك الارض التي امر الله تبارك وتعالى فتتزلزل باهلها
قال قلت فاذا كان ذلك فما اصنع قال صل صلوة الكسوف

والراوي

مكرر

مكرر

والراوي ضعيف لكنه غير مضر للانجبار بعمل الاصحاب وما رواه في الخصال محمد بن مسلم وبريد بن معاوية
عن مولانا الباقر والصادق عليهما السلام انهما قالا اذا وقع الكسوف او بعض هذه الايات
فصلها والصحيح المروي في الكافي والفقيه عن زرارة ومحمد بن مسلم قالا قلنا لابي جعفر عليه السلام
هذه الرياح والظلم التي تكون هل يصلى لها قال كل اخاويف السماء من ظلمة او ريح
او فزع فصل له صلوة الكسوف حتى تسكن

انكسف القمر والصلاة انكسف القمر وايضا ان الذي يوهم هذا الكلام هو انه اذا كان الليل متسعا
لكلا صلاة الكسوف وصلاة الليل لا يكون تأخير صلاة الليل في صلاة الكسوف راجحا وهو غير صحيح
بل انما الكلام في التعيين وعدمه مما لا يخفى وستقف على تحقيق الحال في شرح قوله اذا اتفق الكسوف
في وقت نافلة الليل انتهى قوله واذا احترق القرص كله فاغتسل فان اللازم كليا وايضا
ان المستفاد منه ان الغسل لاجل احتراق كل القرص فقط وقد عرفت خلافه انتهى قوله
وان انكسفت الشمس او القمر الى آخره فان المراد في قوله فعليك ان تصليها اذا علمت العلم
بالكسوف امام بقاء وقت صلاة الكسوف او بعد انقضائه وكلاهما غير صحيح اما الاول
فلان هذا التفصيل مما لا معنى له لخلاف الاجماع اذ مقتضاه ان المعتبر في مشروعية الغسل
اما ان الاول عدم العلم بالموضوع ثم العلم به مع بقاء الوقت والثاني ترك الصلاة
متعمدا الى الصبح واللازم منه انتفاء المشروعية فيما اذا كان عالما بالانكساف اوله ولو بعده
ترك الصلاة وهو باطل الفساد واما الثاني فلوضوح ان اللازم منه ان يكون الغسل
وجودا وعدما ما يتبع الاخلال بالقضاء وعدمه في اول زمان العلم بالآية فان اخل بالقضاء
في الى الصبح فيغتسل والا فلا وهذا التفصيل مما لا شبهة في فساده وكونه خلاف الاجماع
مضافا الى ان اللازم منه ان الغسل فيما نحن فيه انما هو عند عدم العلم بالموضوع وقد عرفت
القرص كله فاغتسل غير معلوم فان حمل الاول على صورة العلم بالآية حالها والثاني في صورة
عدم العلم باحتراق كلها والعلم به بعدها بان يكون المراد للغسل امران احدهما
احتراق كل القرص مع العلم به حينه والثاني الاخلال بالصلاة مع عدم العلم باحتراق
كل القرص حينه والعلم به فيما بعده فقد عرفت ما فيه من كونه بين الفساد وخلافا
للاتفاق

قدره وامثالها

فلن تفوته واحدة منهن ان شاء الله ٤ يعقوب بن يزيد عن الغفاري عن ابرهيم بن علي عن جعفر عن ابيه عليهما السلام
ان قبر رسول الله صلى الله عليه واله رفع شبرا من الارض وان النبي صلى الله عليه واله امر برش القبور ٤ سلمة بن الخطاب عن موسى
بن عمر بن يزيد عن البصري عن علي بن النعمن عن ابن مسكان عن سليمن بن خالد عن ابي عبد الله عليه السلم قال سألته
عن اول من جعل له النعش قال فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه واله ٤ عنه عن احمد بن يحيى بن زكريا عن ابيه عن
حميد بن المثنى عن ابي عبد الرحمن الحذاء عن ابي عبد الله عليه السلم قال اول نعش احدث في الاسلام نعش فاطمة انها
اشتكت شكوتها التي قبضت فيها وقالت لاسماء اني نحلت وذهب لحمي الا تجعلين لي شيئا يسترني قالت اسماء اني
كنت بارض الحبشة رايتهم يصنعون شيئا افلا اصنع لك فان اعجبك صنعت لك قالت نعم فدعت بسرير فاكبته
لوجهه ثم دعت بجرائد فشددته على قوائمه ثم جللته ثوبا فقالت هكذا رايتهم يصنعون فقالت اصنعي لي مثله
واستريني سترك الله من النار ٤ محمد عن محمد بن عيسى العبيدي عن الحسين بن عبيد قال كتبت الى الصادق

هل اغتسل امير المؤمنين عليه السلم حين غسل رسول الله صلى الله عليه واله

في موته فقال كان رسول الله صلى الله عليه واله

طاهرا مطهرا ولكن فعل

امير المؤمنين عليه السلم ذلك

وجرت به السنة ٤

تمت كتاب

الجزء الاول

١

كتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

٢٧٦١

(١١٩)

١٥٩١١

٢٠٧٠٧٦

داخل كتابخانهٔ مجد الدين مشهد

نمره ٢٠٦٩ شهر ١٣

الاجل وجبت ا[illegible] محمد بن حفص بن [illegible]
السكوني في منزله بالكوفة قال حدثني ابرهيم بن محمد بن يحيى النيسابوري قال حدثنا
ابو جعفر بن السري وابو نصر بن موسى بن ايوب الخلال قال حدثنا علي بن سعيد
قال حدثنا ضمرة بن شوذب عن مطر عن شهر بن حوشب عن ابي هريرة قال من صام
يوم ثمانية عشر من ذي الحجة كتب الله له صيام ستين شهرا وهو يوم غدير خم
لما اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله بيد علي بن ابي طالب عليه السلام وقال الست اولى
بالمؤمنين قالوا نعم يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه فقال له عمر بخ بخ يا علي
بن ابي طالب اصبحت مولاي ومولى كل مسلم فانزل الله عز وجل اليوم اكملت لكم
دينكم حدثنا ابو القاسم الحسن بن محمد السكوني قال حدثنا الحضرمي قال حدثنا يحيى
الحماني قال حدثنا ابو عوانة عن ابي بلج عن عمرو بن ميمون عن ابن عباس قال قال رسول الله

علي

بسم الله الرحمن الرحيم

وجد بخط الشهيد رحمه الله تعالى

ومنهم من احيى الموتى باذن الله وابرأ الاكمه والابرص باذن الله ومنهم من علّمه
منطق الطير واوتي من كل شي ثم بعث محمدا صلى الله عليه وآله رحمة
للعالمين وتمّم به نعمته وختم به انبياءه وارسله الى الناس كافة واظهر من صدقه ما
اظهر وبيّن من اياته وعلاماته ما بيّن ثم قبضه صلى الله عليه وآله حميدا فقيدا سعيدا
وجعل الامر بعده الى اخيه وابن عمه ووصيه ووارثه علي بن ابي طالب عليه السلم ثم الى
الاوصياء واحدا بعد واحد لحيي بهم دينه واتمّ بهم نوره وجعل بينهم وبين اخوتهم
وبني عمهم والادنين فالادنين من ذوي ارحامهم فرقا بيّنا يعرف به الحجة من المحجوج
والامام من المأموم بان عصمهم من الذنوب وبراهم من العيوب وطهرهم من
الدنس ونزّههم من اللبس وجعلهم خزان علمه ومستودع حكمته وموضع
واتيتهم بالدلايل ولولا ذلك لكان الناس على سواء ولا ادعى امر الله عز وجل كل احد
ولما عرف الحق من الباطل ولا العالم من الجاهل وقد ادعى هذا المبطل المدعي على الله
الكذب بما ادّعاه فلا ادري باية حالة هي له رجاان تتم دعواه الفقه في دين الله فهو الله
ما يعرف حلالا من حرام ولا يفرق بين خطاء وصواب ام بعلم فما يعلم حقا

كتابخانه مجلس شوراى اسلامى

في المكاسب

[illegible]

جلد سادس

قال رحمه الله [illegible]
العلامة [illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکرا دوست هم حال رفاقت عزیز
حیف باشد که با فرزین یاران آرد

[illegible]

زلف تو را صفت از ظلمت که زند [illegible]
هر زمان کوی دلی در خم [illegible] آرد

[illegible]

[illegible]

١٥

وانا النقيح اشياقنا اذا ما اصطحبن بهم سفول
منا بوهن متون الالف واعماد هن وتدا لملوك

ومن قوليه

اي الورى ابيت على هند ان عيش حسـلا من النهد
ومن فراق الاحباب فادحة تعزو فراق الاحباب بالسهد
لما دعت ولست ادل من كفكف دمعا على يد بيد
يا اهل احباب انت استظل من كنيه واورثنه الى السهد
الجرى من القلب والجوارح الا حشاه يهوى روحي من
قد كنت اشكو اليك ما اجهد النفس ولم اشكه الى احد
وكنت ارتاح ان اراك وابتذل دون العدى بدالابد
فسوف ادعو ل باسف الجوى لا انجله دعوى حاز بين اكبد
يا رجع طرفي ويا نيني في التوزع ولمهجتي ويا كبد
عتني الليالي بيدلنى من يايك الفرقة وانسها على البعد

وسبعة الالف وسبع ياء حصها   وستة الاف وست فكلا
ثلث مائي الالف وسبعون الف   وزو فكم سبعون الف مكلا
                                   وعشرون حرفا مع ثلثة الكلا

٧٠
٢٠

ما حفظه كل امراة مذكورة مع زوجها في القرآن تكتب بالتاء والمطولة

في ما كو متقطع ميا
يازده ايت قرآن كه
وسورة شعرا است
الله متقطع بايد كرو صل
نون يد ورده وديگر شايد

عشرة اسماء في كلام العرب
من اللاتي الجر الا الله مكسوره
ما عاونها سبعة اسماء
وقعت في القرآن المجيد والثلاثة
الباقية ابهم اشت وامر

رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ما انزل في التوراة ولا في الانجيل ولا في الزبور ولا في الفرقان مثلها وانها لهي السبع من المثاني التي آتاني الله عز وجل ... صحيح
الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفين فنصفها لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سال ... رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرؤا يقول العبد
الحمد لله رب العالمين يقول الله عز وجل حمدني عبدي يقول العبد الرحمن الرحيم
يقول الله اثنى علي عبدي يقول العبد مالك يوم الدين يقول الله تعالى
مجدني عبدي يقول العبد اياك نعبد واياك نستعين يقول الله تعالى
هذه الاية بيني وبين عبدي ولعبدي ما سال يقول العبد اهدنا الصراط المستقيم
صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين يقول الله تعالى فهؤلاء لعبدي
ولعبدي ما سال

بسم الله الرحمن الرحيم ... الاسم من السمو ...

[illegible]

شجرت الدخان سنت فاطر ... كلا والانفال وحرف غافر

قرت عين جنت في وقعت ... فطرت بقيت وابنت وكلمت

اوسط الاعراف وكل ما اختلف ... جمعا وفردا فيه بالتاء عرف

وابدأ بهمز الوصل من فعل بضم ... ان كان ثالث من الفعل يضم

واكسره حال الكسر والفتح وفي ... لاسماء غير اللام كسرها وفي

ابن مع ابنة امرئ واثنين ... وامرأت واسم مع اثنتين

وحاذر الوقف بكل الحركه ... الا اذا رمت فبعض حركه

الا بفتح او بنصب واشم ... اشارة بالضم في رفع وضم

وقد تقضى نظمي المقدمه ... مني لقارئ القرآن تقدمه

والحمد لله لها ختام ... ثم الصلاة بعد والسلام

بن بدر من قريش البابى الكوفى يكنى ابا السرى منزل
الجبل وابوه ابوجعفر احمد بن بدر قاضى الجبل
نوى وهو بنو كان مليح الشعر اديب راوية وهو يعير
على شعراء العرب ويبخله القصر له اصحابنا
الجبل ه

وحنان بين حشاو بين مع اذ هذا القرط هوى ود البعاد
اما الرحيل فجد جدا نزحلت مهج النفوس به من الاجتماد
من لم يبت والبين يصدع قلبه لم يدر كيف تفتت الاكباد

ومن قول ابى السرى

نجم العلاء خيله وتصبح تؤدى الوزن بالحسام
ويرد علمانه فى الخزون وما لى علل ظهورها من علامة
وحتى انى اذا شئت فانجعفا فاديت اشاعة بالسلام
وما حذرت بجهة الشموس وشفعتها بصلاة القيام
فان انت اجبت بما فعلت سعوتى نحو بيت الحرام

بود باج ايشان چون ذبايح اهل كتاب بوده ابن عباس گويد
ذبايح ايشان حلال نباشد ونكاح زنان ايشان نشايد ه
مجاهد گويد ايشان قبيله اند بشام باشند ميان جهودان
وترسايان وايشان را دينى مفرد نيست واز اهل كتاب نباشد
قتاده گويد كى ايشان گروهى اند كى خداى عز وجل مقر باشند
ولكن فرشتگان را مى پرستند وزبور خوانند ونماز مر قبله
كنند از هر دينى چيزى فرا گرفته اند ه كلبى گويد ايشان گروهى
اند ميان جهودان وترسايان ميان سرها تراشيده دارند مرد آليس
ببرند ودعوى زاهدى كنند اگر كسى ترا گويد چون باشد
كى اندر اول آيت همى گويد الذين امنوا از پس همى گويد من امن
وانكسى كى ايمان آورده باشد چون ايمان آرد بيك بار ديگر جواب
از آن آيست كى گوى مقبش آيست كى همى گويد من آمن
آنكسى كى ايمان آرد وسر ايمان اين جهان بشود ازيرا كى
موافات شرط آيست اندر ثواب يافتن ه پس آيت اندر اول
آيت است بر معنى ابتدا ايمان است واخر اندر اخر اين آيت بر
معنى استيدان است بر ايمان اندر حو موافات واندر حق گهود

۱۵۹۱۱
۲۰۷۰۷٤

ونصارى بر معنى آيند ودوام ره وجواى ديگر آنست كى گفته اند
ان الذين امنوا يعنى آن كسانى كه ايمان آورده اند بظاهر چون منافقان
ايشان وجهودان وترسايان هر كى ايمان آرد از بيان حقيقت
مرد باشد وقولى ديگر آنست كى گروهى بودند كى ايمان آورده بودند
بعيسى عليه السلم وانتظار مى كردند خروج محمد صلى الله عليه
تا بوى ايمان آورند ودين همى جستندى چون حبيب النجار
وقيس بن ساعده وزيد بن عمرو بن نفيل وورقة بن نوفل
وابو ذر الغفارى وسلمان الفارسى ونجير الراهب ووفد
النجاشى كى ايشان ايمان آورده بودند تا از دين بيشين
وآن دين را طلب مى كردند ايشان وجهودان وصابيان
وترسايان من امن منهم آنكى ايمان آرد از ايشان
يعنى اندر پايان دين را از بيش مر كرا ايشان ابود مزد
وثواب اين دين ودنگر گفت ياد كنيد

وَاِذْ اَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ

انكه كه فرا گرفتيم عهد شما پابه يوذار

وَلَا تَعْثَوْا فِى الْاَرْضِ مُفْسِدِينَ

وتبه استيد اندر زمين بفساد كردن
وهب گويد كى موسى عليه السلم عصا بر زدى بر هر سنگى كى خواستى
چشمها از آن بگشادى هر سبطى را چشمه واسباط دوازده سبط
بودند وچشمه هر سبطى اندر جوى همى رفتى تا بنزديك ايشان پس
ايشان گفتند موسى را اگر عصا گم كنى ما از تشنگى بميريم خداوند تعالى
بوى وحى كرد كى يا موسى عصا مزن ولكن فرمان ده سنگ را تا تر آب
طاعت كارد تا مگر ايشان اعتبار كنند بدان گفتند چون كنيم
اگر جاى ريگ كى ريگ بود وسنگ نبود موسى سنگ
بر گرفت هر كجا كى فرو آمدى از سنگ آنجا بيفكندى ه وگروهى
گفته اند آن سنگى بود مخصوص بعينه ه نبينى كى الف ولام
اندر آورد وگفت الحجر يعنى آن سنگ وآن چيزى را كى معين بود
چنانكه مردى را كى معلوم بود گويند ديدم آن مرد را ه ابن
عباس گويد سنگى بود سبك چهار سوى چند سر مردى وموسى را
فرموده بودند تا آن را برداشت واندر توبره خويش نهاد چون ايشان را
آب بايستى آنرا بنهادى وعصا بر زدى ه وگفته اند آن سنگ

رخام بوده سعید بن جبیر گوید آن سنگ بود کی موسی علیه السلم جامه
بر آن نهاده چنان کی بوهریره روایت کرد از پیغامبر علیه السلم کی عادت
بنی اسرائیل آن بود کی برهنه غسل کردندی و عورت یک دیگر همی دیدندی
پس موسی علیه السلم از ایشان دور شدی و تنها غسل کردی
ایشان گفتند موسی این چه سبب را همی کند مگر آدر است
و این ابو ذر از آن گرفتند خداوند سبحانه و تعالی خواست کی فرا
ایشان نماید کی وی از عیب پاک است موسی علیه السلم غسل
همی کرد جامه بر سنگی نهاد خداوند تعالی آن سنگ را
فرمان داد تا برفت و آن جامه ببرد موسی از پس همی دوید
تا بر بنی اسرائیل بگذشت و سراسر برهنه بدیدند بدانستند
کی بروی از عیب نیست آنگاه آن سنگ بیستاد موسی علیه السلم
جامه برگرفت و سنگ را همی زد سعید بن جبیر گوید
این سنگ بود کی خدای تعالی موسی را فرمود تا با خویشتن
برگرفت آن روز را عبد العزیز کنانی گوید کی موسی علیه السلم
سنگ را اندر تیه دوازده ضربت بزد از جایگه هر
ضربتی چون پستان زنی بیرون آمد و ماول چون جوی از وی

صابونی است صحن زمین [illegible] | [illegible] بازار کان
باشد خلاف هم خطبات روز کار | [illegible] بر فلند طلبان
دهند کره روی زمین را جو زال زر | [illegible] لشکر کیتی ستان
این زمر اثنا رنان [illegible] جرخ | تا حشر بر ولایت زد توزخان [illegible]
[illegible] ظلم او درود [illegible] می کند | [illegible] عدل [illegible]
نالد فرو [illegible] | [illegible] دانش [illegible] آبرمان بوف
درخانها زنیب فروامزست بوف | نامه خلو خانه [illegible] نان بوف
ازنان [illegible] خلق غنی کشتی [illegible] | آزار دیار [illegible] ناتوان بوف
[illegible] | [illegible] زو دخشک [illegible] نان بوف
[illegible] اثنا ب | [illegible] کشیدن کان بوف
[illegible] | [illegible] شد [illegible] بوف
[illegible] | بار [illegible] یاد [illegible] خان [illegible] بوف
[illegible] را سلمست | کاباب عشق [illegible] کند [illegible] بوف
[illegible] بزم وشراب | [illegible] نوند [illegible] بوف
[illegible] | [illegible] بان بوف
[illegible] سوی جنک | درطبع او شکوفه [illegible] بوف
[illegible] | [illegible] دان بوف
[illegible] | هر جهه [illegible] بوف
[illegible] | [illegible] از ان بوف
[illegible] | درکوش [illegible] بوف
[illegible] | وقت صبح [illegible]
[illegible] | [illegible] بوف
[illegible] یاد مهر [illegible] | [illegible] بوف

[illegible] عبد [illegible] | دوست [illegible]
شرف مردم از هنر باشد | نه قیمت [illegible] **مردم**
اکرت ازدن عیش خوشست | خوش فرو [illegible] بو مردم

ولضیاله

ای خواجه سال و ماه تو نکوی می کنی | بی آنک علم صنعت اکسیر خوانده کی
اندوسیه کرا بدیضا نموده کی | تلبیس خویش برهمه عالم برانده **کی**
روی درموی [illegible] | سرکشته از دور [illegible] ایشان باند کی
[illegible] کار خویش [illegible] | [illegible] ساه کرده و برخرشانده **کی**

ولضیاله

سراز جیب [illegible] کار | کار [illegible] باد
صورتم اشباه معنی | فکرتم کنج خانه اسرار
هرکلام جو کام عرس [illegible] | سخنانم جو باده نوش کوار
[illegible] کل عالی [illegible] اند | بلبل طبع من له کفتار
[illegible] مال ملوک | برضعیفان [illegible] علم ایثار
زانک [illegible] خوشتر دانم | باشدم [illegible] مقدار
شادی [illegible] جو بیم | که زدل [illegible] ازار
[illegible] بوز مانه از انک | وانکه بوزمانه غدار
[illegible] لطف [illegible] | زانک [illegible]
[illegible] | زانک لطیف وخوش دیدار
جان مانی [illegible] آزر | [illegible] دست من کرفته قرار

ولضیاله

[illegible] هرچند طبع در نظم | [illegible] افلاک زیر پایه اوست
[illegible] | [illegible] بوده نام نکو وقایه اوست

[illegible] جاه و مال [illegible] | [illegible] ذی اشیاد [illegible]
[illegible] | خود اخوان [illegible]

ولضیاله

هر دباخبر [illegible] درست | از وحذرکن [illegible] درست
صلاح خویش [illegible] | کی دو صلاح و صلاح [illegible] درست
جاه از وطلب [illegible] نقصان | از وبال زبانست [illegible] خطرست
کهی [illegible] | درست [illegible] عمرست
کهی [illegible] دریغ وفسوس | جنانک [illegible] نشترست
[illegible] حریف [illegible] دشمن شد | دکر جدا [illegible] دوست [illegible]
[illegible] | [illegible] زخم [illegible]
[illegible] | [illegible] حریف [illegible]
جو [illegible] | جو [illegible] کفت [illegible]
اسیر و عاجز [illegible] | [illegible] آخر [illegible]

ولهلضیاالی الغزلیات

نام تو هم وبان بیاسا ید | باد تو کنم روان بیاسا ید
در [illegible] | نا معز در استخوان **بیاسا ید**
[illegible] عالم | [illegible] ازان بیاسا ید
[illegible] | دشنام [illegible] جان **بیاسا ید**
[illegible] | [illegible] جهان بیاسا ید
[illegible] | از جور [illegible] زمان **بیاسا ید**
[illegible] | [illegible] ناتوان بیاسا ید
[illegible] نقاب [illegible] | از [illegible] **بیاسا ید**

۱۱۷

[illegible]

رابع از اجزاء کتاب وافی ملا محسن فیض

۷۹۶
داخل کتابخانه مجدالدین مشهد
نمره ۱۳۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله والصلوة والسلام على رسول الله ثم على اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وعليهم اجمعين اما بعد
فهذا فهرس ما في هذا المجلد كتبته لتسهيل الاطلاع على موضع كل باب ولله الحمد والشكر كتاب

باب

١١٣٧
١١٣٧

[illegible]

[illegible] المصنف [illegible] الجزء [illegible]

[illegible] صاحب الکتاب [illegible]

اما [illegible] احمد بن محمد [illegible] العطار [illegible]

[illegible] الحسن بن [illegible] الصفار [illegible] محمد بن [illegible]

[illegible] احمد بن محمد [illegible] الحسن [illegible] محمد بن [illegible]

[illegible] احمد بن محمد [illegible] المفید [illegible] الحسن [illegible]

[illegible] الحسن [illegible] محمد بن الحسن الصفار [illegible]

[illegible] الحسن [illegible]

[illegible]

۸۳۱

۱۵۹۱۱

قانصه سنگدان

مصارین جمع جمع مصران للمصیر [illegible] حواصل جمع حوصله چینه دان

دحی [illegible] الی اسفل قبره چکاوک [illegible] نوع من الطیر الکبر

راس نصفه ابیض نصفه اسود الدبسی بضم جمع دبسی من الطیر الذی لونه بین السواد و الحمرة

الحجل کبک قطا سنگخوار [illegible] صعوه [illegible] عصفور صغیر

على ثمانية اسهم للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفى
الرقاب والغارمين وفى سبيل الله وابن السبيل ثمانية اسهم يقسم
بينهم فى مواضعهم بقدر ما يستغنون به فى سنتهم بلا ضيق ولا تقتير
فان فضل من ذلك شئ رد الى الوالى وان نقص من ذلك شئ ولم
يكتفوا به كان على الوالى ان يمونهم من عنده بقدر سعتهم حتى
يستغنوا ويوخذ بعد ما بقى من العشر فيقسم بين الوالى وبين شركائه
الذين هم عمال الارض واكرتها فيدفع اليهم انصباؤهم على ما صالحهم
عليه ويوخذ الباقى فيكون بعد ذلك ارزاق اعوانه على دين الله
وفى مصلحة ما ينوبه من تقوية الاسلام وتقوية الدين فى وجوه الجهاد
وغير ذلك مما فيه مصلحة العامة ليس لنفسه من ذلك قليل ولا كثير
وله بعد الخمس الانفال والانفال كل ارض خربة قد باد اهلها وكل ارض
لم يوجف عليها بخيل ولا ركاب ولكن صالحوا صلحا واعطوا بايديهم
على غير قتال وله رؤس الجبال وبطون الاودية والآجام وكل ارض
ميتة لا رب لها وله صوافى الملوك ما كان فى ايديهم من غير وجه الغصب
لان الغصب كله مردود وهو وارث من لا وارث له يعول من لا
حيلة له وقال ان الله لم يترك شيئا من صنوف الاموال الا وقد قسمه
واعطى كل ذى حق حقه الخاصة والعامة والفقراء والمساكين وكل
صنف من صنوف الناس فقال لو عدل فى الناس لاستغنوا ثم قال ان
العدل احلى من العسل ولا يعدل الا من يحسن العدل قال وكان رسول

الله

الله ص يقسم صدقات البوادى فى البوادى وصدقات اهل الحضر فى اهل
الحضر ولا يقسم بينهم بالسوية على ثمانية حتى يعطى اهل كل سهم ثمنا و
لكن يقسمها على قدر من يحضره من اصناف الثمانية على قدر ما يقيم
كل صنف منهم بقدر لسنته ليس فى ذلك شئ موقوت ولا مسمى ولا
مؤلف انما يضع ذلك على قدر ما يرى وما يحضره حتى يسد فاقة
كل قوم منهم وان فضل من ذلك فضل عرضوا المال جملة الى غيرهم
والانفال الى الوالى وكل ارض فتحت ايام النبى ص الى آخر الابد وما كان
افتتاحا بدعوة اهل الجور واهل العدل لان ذمة رسول الله صلى الله
عليه وآله فى الاولين والآخرين ذمة واحدة لان رسول الله ص قال المسلمون
اخوة تتكافى دماؤهم ويسعى بذمتهم ادناهم وليس فى مال الخمس زكوة
لان فقراء الناس جعل ارزاقهم فى اموال الناس على ثمانية اسهم
فلم يبق منهم احد وجعل للفقراء قرابة الرسول ع نصف الخمس فاغناهم
به عن صدقات الناس وصدقات النبى صلى الله عليه وآله وولى
الامر فلم يبق فقير من فقراء الناس ولم يبق فقير من فقراء قرابة
رسول الله صلى الله عليه وآله الا وقد استغنى فلا فقير ولذلك
لم يكن على مال النبى والوالى زكوة لانه لم يبق فقير محتاج ولكن
عليهم اشياء تنوبهم من وجوه ولهم من تلك الوجوه كما عليهم على بن
محمد بن عبد الله عن بعض اصحابنا اظنه السيارى عن على بن اسباط
قال لما ورد ابو الحسن موسى عليه السلام على المهدى رآه يرد المظالم

من مواليهم وقد تحل صدقات الناس لمواليهم وهم والناس سواء ومن
كانت امه من بنی هاشم وابوه من سایر قریش فان الصدقات تحل له
ولیس له من الخمس شیء لان الله یقول ادعوهم لاباٴیهم وللامام صفو المال
ان یاخذ من هذه الاموال صفوها الجاریة الفارهة والدابة الفارهة
والثوب والمتاع بما یحب او یشتهی فذلك له قبل القسمة وقبل اخراج
الخمس وله ان یسد بذلك المال جمیع ما ینوبه من مثل اعطاء المؤلفة
قلوبهم وغیر ذلك مما ینوبه فان بقی بعد ذلك شیء اخرج الخمس
منه فقسمه فی اهله وقسم الباقی علی من ولی ذلك وان لم یبق بعد سد
النوایب شیء فلا شیء لهم ولیس لمن قاتل شیء من الارضین ولا ما غلبوا
علیه الا ما احتوی علیه العسکر ولیس للاعراب من القسمة شیء وان
قاتلوا مع الوالی لان رسول الله صلی الله علیه وآله صالح الاعراب ان
یدعهم فی دیارهم ولا یهاجروا علی انه ان دهم رسول الله صلی الله علیه
وآله من عدوه دهم ان یستنفرهم فیقاتل بهم ولیس لهم فی الغنیمة
نصیب وسنته جاریة فیهم وفی غیرهم والارضون التی اخذت عنوة بخیل
ورجال فهی موقوفة متروکة فی ید من یعمرها ویحییها ویقوم علیها علی ما
یصالحهم الوالی علی قدر طاقتهم من الحق النصف او الثلث او الثلثین
وعلی قدر ما یکون لهم صلاحا ولا یضرهم فاذا اخرج منها ما اخرج بدأ
فاخرج منه العشر من الجمیع مما سقت السماء او سقی سیحا ونصف العشر
مما سقی بالدوالی والنواضح فاخذه الوالی فوجهه فی الجهة التی وجهها الله

٢٥٦١

قال في المبسوط ... فريق الدم ان يكون
على سنة فاستدم الحجر عليه والاوان يكون رشيدا ثم صار
سفيها بان يكون مبذرا لماله فاعيد عليه الحجر

قال في النهاية

فقال يا امير المؤمنين ما بال مظلمتنا لا ترد فقال له وما ذاك يا ابا
قال ان الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيه صلى الله عليه وآله فدك
وما والاها لم يوجف عليه بخيل ولا ركاب فانزل الله على نبيه صلى
وآت ذا القربى حقه فلم يدر رسول الله صلى الله عليه وآله من هم فراجع في ذلك جبرئيل
وراجع جبرئيل ربه فاوحى الله اليه ان ادفع فدك الى فاطمة عليها
السلام فدعاها رسول الله صلى الله عليه وآله فقال لها يا فاطمة ان الله
امرني ان ادفع اليك فدك فقالت قد قبلت يا رسول الله من الله
ومنك فلم يزل وكلاؤها فيها حياة رسول الله صلى الله عليه وآله فلما
ولي ابو بكر اخرج عنها وكلاءها فاتته فسألته ان يردها عليها
فقال لها ائتيني باسود او احمر يشهد لك بذلك فجاءت بامير المؤمنين
عليه السلام وام ايمن فشهدوا لها فكتب لها بترك التعرض فخرجت و
الكتاب معها فلقيها عمر فقال لها ما هذا معك يا بنت محمد قالت كتاب
كتبه لي ابن ابي قحافة قال أرينيه فابت فانتزعه من يدها ونظر فيه
ثم تفل فيه ومحاه وخرقه فقال لها هذا لم يوجف عليه ابوك بخيل
ولا ركاب فضعي الحبال في رقابنا فقال له المهدي يا ابا الحسن حدها
لي فقال حد منها جبل احد وحد منها عريش مصر وحد منها سيف
البحر وحد منها دومة الجندل فقال له كل هذا قال نعم يا امير المؤمنين
هذا كله ان هذا كله مما لم يوجف اهله على رسول الله بخيل و
ركاب فقال كثير وانظر فيه عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد

او بوده اند ای درویش هر کرا بمحبت برگزینند همه عالم را مسخر او کرده اند و بر تخت بخت نشانند و جمله خول و خدم را مخدمت بنشانند کسی را که بمحبت برگزینند وقت باشد که چنین کنند باز انرا که عاشق حضرت کرده اند وقت باشد که ان محبت جنان خبر باد کند که دوزخیان را بر وی رحم آید زیرا که اتش دوزخ پوست را سوزد و آتش محبت جان را شمشیر غازیان با جان دوستان ان نکند که اتش محبت با جان محبان کند هر که لباس سیلامت دارد گو اسپید دمید ان محبت مراز محبت سلطان عشق قهار هرچه داری ستانند و رخت و بنه غارت کنند وانکه بهد ال

المجیب بزرگ قدر و نیکو عطا هرچه در دو جهان نعم ان همه شبریک اند ابرا حقیقت نعمت مسبر حقیقت نعمت دیدن دوستان در راه یقین است ناه نماینده خدای هم خدای است جلا لجهت بودند اسیران قدرت بودند اگر خواهی در وجود بیا و در الکون که موجود اند همه اسیران قدرت اند خواهید بد ارد و نخواهد ندارد ناوی نجابت وی را نیابند تا وی نخواهد اگر از ان کیمیای لطف که در جز بره فضل است ذره بر شرک مشرکان و کفر کافران بارند کفر کافران و شرک مشرکان عین توحید کرد و اگر از ان شراب

بر وی که در قدح غیب دارد قطره در حلق حلق ریزد همه مخالف و منکر را زنار خلاف و انکار نماند انجا که گفتار است دیدار نیست وانجا که دیدار است گفتار نیست

با دل گفتم که گر بود جای سخن انجا سخنم بگوید با شاه سخن

دل گفت که وقت وصل ما را باید جندان نظر است که نه سوای سخن

محققان چنین گفته اند که هر کرا در باطن مشاهدت دیدن خواهد که زبان او بداند با ظاهر وی را از ان خبر باشد چون از ظاهر خود دریغ دارد با اغیار کی گوید حلاج است که بکشتند شبلی گفت من آن شب با حق مناجات کردم تا سحرگاه بس سر اسجده نهادم گفتم بار خدایا این بنده بود از ان تو مومن و موحد و معتقد و از جمله اولیا این چه بلا بود که با وی کردی بخواب در شدم ندا از حضرت بشنیدم که هذا عبد من عبادنا اطلعناه علی سر من اسرارنا فافشاه فانزلنا به ما تری ان مرد تره فروش بر سامس دند اگر در ملت است اما جوهری را هر شب افروز پیدا کردن محال است ولا تخلص له الحق جذبه الیه حالص نباشد او را مگر انکس که او را بخود کشد زیرا که من ان بود که دوی

من عهد له قوت يوم من حشيش او غيره وهو مستم
لغد وصحبت من عبد لطيف يدري الله عنه راضي ام ساخط
وهو يضحك بن خطاب فرمود يا الحمد [illegible] دارم
از سه گروه بندگان بنده که در ترجمه نماز اید یاد دلش با
مادر مرم راز اید در پرده کبریا و عظمت مرابی یابد
وی داند که روی بحضرت من اورده است با من راز
می گوید و غفلت و خواب و کرانی بروی مستولی شود
و عجب دارم از بندگی قوت یک روزه دارد و اگر همه
نان چرین بود و عمر یک روزه نداند و در طلب قوت
زیادت حریص بود و عجب دارم از بندگی نداند
که در زمرهٔ اهل رضاست یا از جملهٔ اهل سخط وی چگونه
خندد نماز میقات و محل مناجات [illegible] است
نماز دوستان [illegible] باغ و بو[illegible]
نقل و روضه رضوانست نماز [illegible]
جای خواب و غفلت و عصیانست فو[illegible]

سیری خوان بهشت است سر همت فرو نیارد
همت بنمک حطام دنیا نزنند یکی هزار درم پیش
قبول نکرد گفت من [illegible] فقر نام خود را از د
بیرون نبرم یحیی معاذ را از فقر سوال کردند
رسمی اسمی است و حقیقتی رسم او تهی کردن
از اسباب و اسم او خالی کردن باطن و حقیقت
جز بحق مشغول نگردد سایلی برخاست در م
دقاق گفت مردی فقیرم سه شبانروز است
نرسیده است گفت دروغ مگوی بگوی که سائلم
سر حق است وی کنج فقر جائی نهان کند
ناشر کند نظم
طریق فقر دانی چیست از هر چه بود دل بتر از خلق جز بود
ز نور و ظلمت فانی برون رفتن بجان و دل نماندن ظلمت [illegible]
[illegible] شید جمال حق تجلی افکند بر جان چو ذره در هوای
[illegible] حضرت بجان لیسک حق گفتن گهی برمرده مست [illegible]

[illegible] بر دا [illegible] یکی واوی [illegible] [illegible] فعلی [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باید که [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible]

بادای
اما بشرط محبت قیام نمودن کار مرد انست در کونین کسی را
ان نبود که چنین محبت کرده می ناگاه خروش کوس
کبکاوس محبت در ملکوت افتاد مقربان گفتند چه افتاد
که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما را بر باد دادند و آدم خاکی
را بر کشیدند و کسوت جلالت حالت بوشیدند خطاب آمد
شما بدین صورت خاکی منگرید بدین و [illegible] انکار ای
که یحبهم و یحبونه جبرئیل و میکائیل و عزرائیل
راضی گشته بودند همی ناگاه قدم ادم در [illegible]
دیگر شد و خورشها برگشت ای جبرئیل ترا میبا[illegible]
بیکی را وای میکائیل ترا کار می بایست ساخت خزا[illegible]
وای عزرائیل ترا دل خوش می باید کرد امانت ستدن وای
اسرافیل ترا اتش در می باید داد جامه نو دادن را اول سرتی
ببابد کشید تا غبار دعوی نحن نسبح بحمدک از شما فرو
می باید کرد اسجدوا لادم پیش آن ماره گل باید رفت و سجده
آوردن تا زیادت راه با شد نه زیادت راه او که او خود
درین قبه اختصاص است که ان الله اصطفی ادم و نفخت
فیه من روحی همه پیش آدم بسجود افتادند چون سر بر اوردند

معلم خود را دیدند مسخ گشته و بر پیشانی او پیدا آمده که ان علیک
لعنتی الی یوم الدین حال من خاک اشخاصی پدید خواهم آورد که
معادن اسرار غیب ما باشند و خزاین انوار توحید ما باشند ای
آدم ترا این شرف که دادیم و این بزرگی قدر که نهادم بحکم
آن کردیم که صلب با صلابت تو را مستودع بردی ساختیم که
... ل دجال او اینست که انما خلقت خلقت
... لا فذاک موسی کلیم آن منبر کرم که در پرده
... مسخ گشته بود و باطنش همه جمع شده شی ت
... تی کرد که در بنی اسرائیل پیغامبر دیگر باشد
... فکرت او و را هزار عالم را لباس نبوت بپوشید باز
شبی دیگر خطرت غیرت در آمد که جز من دیگری باشد
... روی دل او را هزار پیغامبر را جان برد لئن ز می خطرتی
که هزار کس را لباس نبوت بپوشد و هزار نبی را جام مرگ نوشد
این چنین خطرتی باید و این چنین همتی تا بر فرق طور بر بساط
نور در مقام حضور گوید اجعلنی من امة احمد در جمله تفصیل
از روی تحقیق و تحصیل زمره انبیا و جمله رسل که در حشر و نشر
همه شهیدان قاعده دولت او بوده ند و مرشد ان اسایر حضرت

هیچ غش باشد قال الله تعالی من عمل صالحا من ذکر ... لنسانها الصابری
... درست و چند ... تو بر فرزدق ... بکن را ببینم و از هر دو نگاه
... پس توحید که حق ماست باید که برد نیا و آخرت یکی کرده
... گرد و اثر نکرد آکبار اتری اردنیا با عقبی بر توحید بشید مارا
... بدوم ... و را نشاید و هر کس که حق جل جلاله او ... اکر ندیده و
که ... اسباب و علایق از وی قطع کند تا مجرد و مفرد بماند
... موسی است علی اللهم برد بیت وی خون قرطاس
... وی کنند بغربت افتد ...
... انکه او را حق باید ...
... طو داشتن محال لیت ...
... است ... ساد ...

تا انجا که اتش دید مسافت بسیار بود اما محبت بعد نا قرب
شمارد چون انجا رسید خواست که از ان اتش حد وه
محبت بر منبر قربت ندای کرد هذه النار تحرق القلوب
لا الصدور والاشباح انکه ندا آمد و اصطنعتک لنفسی اکنون ام
را که جو با من ندا ای انکه ما را شاید با جلال ادامس نه هند یا حرام
رها کنند ندیدی که رب العزه چه گفت و جرمنا
... حقیقت دان که کلم موسی من حیث موسی
... موسی که سخن گفت در ظل لطف
... با وی سخن گفتند ... دروا
... ندی باش تا بصفت خود
تجلی بود ...

خطی
۱